

نقدی بر «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم»، چرا هوشنگ اسدی دروغ می‌گوید؟

[ایرج مصداقی]

با کمال تأسف مطلع شدم که «جایزه بین المللی کتاب حقوق بشر سال ۲۰۱۱» به کتاب سراسر جعل و دروغ هوشنگ اسدی «نامه‌هایی به شکنجه گرم» یکی از توابعین زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی تعلق گرفت. در اخبار آمده است مراسم اهدای جایزه توسط شهردار وین در روز اول ژوئن (۱۱ خرداد) در این شهر برگزار می شود. در دنیایی که روزانه ارزش‌های حقوق بشری زیر پا لگدکوب می‌شوند تعجبی ندارد اگر جایزه‌ی فوق به چنین کتابی و چنین فردی تعلق گیرد. توجه شما را به متن کامل نقدی که در نشریه آرش شماره ۱۰۵ و ۱۰۶ (۱۳۸۹) در مورد این کتاب نوشتم جلب می‌کنم. به علت طولانی بودن مقاله و محدودیت صفحات آرش، بخش‌هایی از مطلب را حذف کرده بودم.

مقدمه:

کتاب «نامه‌هایی به شکنجه گرم» تحت عنوان خاطرات زندان هوشنگ اسدی در تابستان ۸۹ به زبان انگلیسی و توسط انتشارات «دنیای یگانه» One World به بازار کتاب راه یافت. من، برخلاف برخی که تجربه‌ی زندان را از سر گذرانده‌اند، مرور گذشته رنجم نمی‌دهد که هیچ از جهاتی باعث خوشحالی و غرورم نیز می‌شود. اما اعتراف می‌کنم خواندن این کتاب را با درد و اندوهی عمیق به پایان بردم. نه به خاطر سرگذشتی که نویسنده مدعی است از سر گذرانده، نه به خاطر یادآوری گذشته، بلکه به خاطر وارونه‌گویی، دروغ‌پردازی و تحریف یک دوره از تاریخ میهن‌مان. این رنج در لحظه لحظه‌ی خواندن کتاب با یادآوری چهره‌ی نجیب و دوست داشتنی دوستان توده‌ای‌ام همچون مهدی حسینی‌پاک، اسماعیل وطن‌خواه، مجید منبری، سیف‌الله غیاثوند و ... دوچندان می‌شد. نه آن‌ها و نه بسیاری دیگر از دوستان توده‌ای‌ام که از سیاه‌کاری‌های اسدی مطلع بودند، امروز در میان ما نیستند تا پرده از اعمال او بردارند. این خلاء، وظیفه‌ی من را دوچندان می‌کند که به سهم خود اجازه ندهم کسانی که آگاهانه و از روی اختیار به یاری جنایتکارانی شتافتند که دستشان به خون دوستان توده‌ای‌ام آغشته است تاریخ آن دوره را تحریف کنند. ضعف‌های انسانی را درک می‌کنم، بی‌رحمی و شقاوت رژیم را لمس کرده‌ام. به ضعف‌ها و سستی‌های خود آگاهم. قهرمان نبوده‌ام که به دیگران به خاطر ضعف‌هایشان خرده بگیرم. نگاه من به این کتاب و نویسنده‌ی آن از زاویه‌ی دیگری است. دیر یا زود دروغ‌های اسدی و امثال او رو می‌شود؛ اما اثرات مخرب این گونه روایت‌ها همچنان باقی می‌ماند و بدون شک به تلاش دیگران برای گفتن حقایق درباره‌ی جنایات این رژیم، ضربه می‌زند.

در کتاب اسدی هیچ‌یک از شاهدان از جمله رحمان هاتفی، نورالدین کیانوری، مریم فیروز، منوچهر بهزادی، امیر نیک‌آیین، آصف رزم‌دیده، حسین جودت و ... زنده نیستند. او به خوبی می‌داند خامنه‌ای، احمدی‌نژاد، موسوی، کروبی، آیت‌الله صاعقی و ... هیچ‌گاه به دروغ‌های او پاسخ نخواهند داد. بپرض این که غیرمستقیم چیزی بگویند اسدی از آن برای معروفیت خود استفاده خواهد کرد. او برای مطرح کردن خود از هیچ اسمی فروگذار نمی‌کند. مثلاً در صفحه‌ی ۱۰ کتاب توضیح می‌دهد هنگام دستگیری، پنجره‌ی خانه‌شان رو به ساختمانی باز می‌شد که شیرین عبادی و مادرش در آن زندگی می‌کردند و مادر زنش با مادر شیرین عبادی هم‌صحبت بودند.

مروری بر زندگی اسدی

هوشنگ اسدی در سال ۱۳۲۸ به دنیا آمد و در رشته‌ی روزنامه‌نگاری تحصیل کرد و به کار در روزنامه کیهان پرداخت. او در پاییز ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر و به «کمیته مشترک ضد خرابکاری» سابق برده شد و به اعتراف خودش (در صفحه‌ی ۴۳) در این دوران تنها یک سیلی خورد. اسدی در مرداد ۵۴ پس از آن‌که قول همکاری با ساواک را داد، به عنوان خبرچین این سازمان مخوف پلیس امنیتی از زندان آزاد شد. اسناد همکاری او با ساواک در بهار ۱۳۵۸ برملا شد و حزب توده به خاطر سرپوش گذاشتن بر افشاح پیش آمده، مجبور شد اعلام کند که وی «نفوذی حزب» در ساواک بوده است.

دیری نگذشت در بهمن ۱۳۶۱، پای اسدی هم به زندان جمهوری اسلامی باز شد و از همان ابتدای بازداشت به همکاری با بازجویان و شکنجه‌گران پرداخت. اسدی در بخش فرهنگی زندان قزل‌حصار به یکی از همکاران حسین شریعتمداری و حسن شایانفر تبدیل شد و در بهترین شرایط زندان که فشار اندکی بر زندانیان بود به نوشتن مقاله علیه روشنفکران ایرانی، پرداخت و پایه‌های «نیمه پنهان» کیهان را در زندان قزل‌حصار ریخت. همانجا بود که با نوشتن مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات، مدعی شد تولستوی از پیغمبر اسلام الهام می‌گرفته است. من در مقاله‌ی «چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟» که در نشریه آرش درج شد با ارائه مدارک و اسنادی از روزنامه‌ها و نشریات رژیم در دهه‌ی ۶۰ خورشیدی، گوشه‌ای از توطئه‌های او علیه روشنفکران ایرانی را تشریح کرده‌ام.

<http://www.arashmag.com/content/view/646/46>

اسدی مدتی نیز در زندان اوین به همکاری با مهدی پرتوی مسئول سازمان مخفی و نظامی حزب توده که به خدمت نظام در آمده بود، پرداخت و در اجرای پروژه‌های تحقیقاتی رژیم به او کمک کرد.

وی پس از آزادی از زندان در اسفند ۱۳۶۷، مدتی به همکاری با «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» وزارت اطلاعات که توسط عبدالله شهبازی راه‌اندازی شده بود، پرداخت و عاقبت همراه همسرش نوشابه امیری اداره‌ی مجله «گزارش فیلم» را عهده‌دار شد. این دو، در سال ۱۳۸۳ به پاریس سفر کردند و هم اکنون با استفاده از بودجه‌ای که دولت هلند مقرر کرده، سایت اینترنتی «روزآلین» را اداره می‌کنند. اسدی که خود یکی از توابعین فعال زندان بود، در «روزآلین» علاوه بر آن که به تبلیغ «اصلاح‌طلبان» نظام پرداخت، تلاش کرد لباس عافیت به تن امیرحسین فطانت و محسن درزی کند. اولی عامل نفوذی ساواک بود که باعث به دام افتادن کرامت‌الله دانشیان شد و دومی یکی از توانابان فعال زندان‌های جمهوری اسلامی که تیر خلاص هم زده بود. اما اسدی در کتاب، سابقه‌ی فعالیت‌های سیاسی خود را به سال ۱۳۳۲ هنگامی که چهارساله بود، می‌رساند. وی در صفحه‌ی ۲۷ کتاب توضیح می‌دهد که در روز کودتای ۲۸ مرداد، جمعیت از نزدیکی خانه‌شان عبور می‌کرد که وی نیز به آن‌ها می‌پیوندد. اسدی در راه، شعارهای توهین‌آمیز آن‌ها را تکرار می‌کند. وقتی به خانه باز می‌گردد، یک سیلی از پدرش می‌خورد که همه‌ی خیابان‌ها را برای پیدا کردن او زیر پا کرده بود. اسدی می‌گوید: «این اولین سیلی سیاسی بود که خوردم». وی در همان صفحه توضیح می‌دهد که در آبان سال ۱۳۳۹ در تظاهرات برای تولد رضا پهلوی در حیاط مدرسه‌شان شرکت می‌کند. اسدی همچنین ادعا می‌کند در تظاهرات معلمان در سال ۱۳۴۰ که منجر به کشته شدن دکتر خانعلی شد نیز بدون آن که بداند موضوع چیست، شرکت می‌کند و شب وقتی با لباس خاکی و پاره پوره به خانه باز می‌گردد، مورد تنبیه پدرش قرار می‌گیرد که همان روز وسط جماع با زنی، توسط رئیس شرکت نفت در اتاق کارش گیر افتاده بود. اسدی همچنین با شکسته نفسی می‌گوید: وقتی کلاس پنجم دبستان بوده، آقای اسماعیلی معلم انشایشان به مادرش گفته، وی نویسنده بزرگی خواهد شد. (صفحه‌ی ۳۰) وی برای آن که ریا نشود از زبان مادرش می‌نویسد، چون پسر باهوشی بوده او را «هوشنگ» نامیده است (صفحه‌ی ۲۶).

اسدی همچنین با «خضوع» مدعی می‌شود که در دوران انقلاب «سپر دفاعی» زنده‌یاد رحمان هاتفی بوده (صفحه‌ی ۸۶) و نقش مهمی در اعتصاب مطبوعات و فعالیت‌های کانون نویسندگان در سال ۵۷ داشته است! پیام «کانون نویسندگان ایران» در ارتباط با دستگیری به‌آذین را او به بختیار رسانده و وی را تهدید کرده است چنانچه تا روز بعد، به‌آذین از زندان آزاد نشود، «کانون»، «اولین مخالف» او خواهد بود. (صفحه‌ی ۸۵) این ادعاها در حالی است که وی در تاریخ یاد شده نه در کانون نویسندگان و نه در میان ژورنالیست‌های معتبر محلی از اعراب نداشت. در آبان ۵۸ هنگامی که پنج نفر از نزدیکان حزب توده (به‌آذین- کسرابی- ابتهاج- تنکابنی و برومند) تحت عنوان «گروهی از اعضای کانون نویسندگان ایران» در تأیید «سیاست استوار ضدامپریالیستی امام خمینی» به آن «بزرگوار» تلگرام زدند، نامی از اسدی نبود. وقتی مردم شماره ۹۳ به تاریخ سه شنبه ۲۴ آبان ۱۳۵۸ و مردم شماره ۹۴ به تاریخ شنبه ۲۶ آبان با ذکر اسامی خبر از تأیید متن مزبور توسط ۵۳ نفر از اعضای کانون نویسندگان ایران داد، باز هم نامی از اسدی در میان امضاها نبود. او مدعی است که در تسخیر زندان «کمیته مشترک» مشارکت داشته و پس از دستگیری و به هنگام خداحافظی با مادر همسرش، به او می‌گوید: «به همسرم بگو، من با شعار مرگ بر آمریکا خواهم مرد» (صفحه‌ی ۱۰).

اسدی در کتاب «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم»، علاوه بر آن که تلاش می‌کند قیمت خود را نزد غربی‌ها بالا ببرد، به زعم خود می‌کوشد با مظلوم‌نمایی و پاسخ غیر مستقیم، اطلاعاتی را که «کتابچه‌ی حقیقت» و شاهدان توده‌ای درباره‌ی همکاری او با بازجویان و شکنجه‌گران پس از دستگیری ارائه داده‌اند، بی‌اثر کند. «کتابچه‌ی حقیقت»، توسط زنده‌یاد پیروز دوانی پیش از آن که توسط دستگاه‌های اطلاعاتی نظام به قتل برسد، در ایران پخش می‌شد. من در ادامه‌ی این نوشته، مواردی از اطلاعات ارائه شده در «کتابچه‌ی حقیقت» را می‌آورم.

دیدار اسدی با خمینی و بوسیدن دست او

این موضوع برای ایجاد جاذبه در خواننده، تیتیر یکی از بخش‌های کتاب است. اسدی در صفحه‌های ۳۵ و ۳۶ کتاب مدعی می‌شود در تعطیلات تابستانی سال ۱۳۴۱ در حال بازی فوتبال در زمین خاکی نزدیک خانه‌شان بوده که یکی از بچه‌محل‌هایشان با لباس پاره پوره و خونی ظاهر شده و به آن‌ها خبر می‌دهد که در مرکز تهران شورش علیه شاه به وقوع پیوسته و پلیس به مردم حمله کرده است. اسدی می‌گوید: «من هنوز واقعه‌ای را که آن پسر شرح می‌داد، مثل یک فیلم به یاد دارم. ما همه دور او جمع شدیم و از او خواستیم که جزئیات آن جنایت خونین را شرح دهد». اسدی در ادامه می‌گوید، به پیشنهاد بچه‌محل‌شان همان موقع همگی همراه با وی که از آن‌ها بزرگتر بود به خانه‌ای می‌روند که اتاقی بزرگ با فضایی روحانی داشت. اسدی در توصیف محل می‌نویسد: «روحانیون به دیوارها تکیه داده بودند و یک نفر وسط اتاق نشسته بود. افراد وارد اتاق می‌شدند و دست کسی را که وسط اتاق نشسته بود، می‌بوسیدند. ما هم همین کار را کردیم. سال‌ها بعد تشخیص دادم که روحانی مزبور آیت‌الله خمینی بوده است و به فاصله‌ی کوتاهی پس از آن روز به تبعید فرستاده شد.»

ظاهراً او راجع به «قیام پانزده خرداد» صحبت می‌کند که در سال ۱۳۴۲ به وقوع پیوست و نه ۱۳۴۱! بقیه‌ی داستان، شخصیت دروغ‌پرداز وی را هرچه بیشتر برملا می‌کند. خمینی روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ به مناسبت عاشورا، سخنرانی معروفش را در قم ایراد کرد. صبح روز ۱۵ خرداد مأموران نیروی انتظامی او را در قم دستگیر و به باشگاه افسران تهران منتقل کردند. از ساعت ۹ صبح خبر بازداشت خمینی در تهران پخش و باعث شورش مردم در حوالی بازار و سه راه باقر آباد ورامین شد. خمینی چهارم تیرماه از باشگاه افسران به پادگان عشرت‌آباد تهران برده شد. روز ۱۱ مرداد ۱۳۴۲، آزاد شد. او تا دوماه پس از ۱۵ خرداد در بازداشت بود، چگونه اسدی و بچه‌محل‌هایش با کسی که در بازداشت است، ملاقات کرده و دست وی را بوسیده‌اند؟ اسدی همچنین به شکل مضحکی مطرح می‌کند که خمینی وسط اتاق نشسته بود و روحانیون به دیوارها تکیه داده بودند! هرکس

که کوچکترین آشنایی با «بیوت» مراجع تقلید و نحوه تنظیم رابطه با آنها داشته باشد، می‌داند که نه تنها هنگام بازیابی مردم که حتا هنگام دیدار خواص نیز مراجع تقلید در بالاترین نقطه‌ی اتاق می‌نشینند و نه وسط اتاق. اسدی که مدعی است در تظاهرات کاملاً صنفی سال ۴۰ معلمین شرکت داشته، بصورت ابلهانه‌ای می‌نویسد در سال ۴۲ نمی‌دانسته دست چه کسی را بوسیده و سال‌ها بعد متوجهی این موضوع شده است!

روایت اسدی از مصاحبه‌ی همسرش نوشابه‌ی امیری با خمینی در پاریس

اسدی در صفحه‌های ۸۶ و ۸۷ کتاب می‌نویسد: «چند روز بعد [زمستان ۵۷] همسر من از پاریس تلفن زد. او که همان موقع از مصاحبه با خمینی هفتاد و هشت‌ساله برگشته بود، به سختی می‌گریست. او از آن طرف خط در حال فریاد زدن و گریستن بود. نعلین استبداد در راه است. از این آدم‌ها حمایت نکنید. من سعی کردم او را آرام کنم. او مجبور شده بود برای انجام مصاحبه با آیت‌الله روسری کوچکی سرکند. او به خمینی گفته بود: گفته می‌شود نعلین‌های استبداد جایگزین چکمه‌های استبداد می‌شوند و خشونت را در پاسخ آیت‌الله احساس کرده بود. در پایان مصاحبه خمینی به وی خیره شده بود و با تکان دادن انگشتش به صورت تهدیدآمیزی به او گفته بود: بهتر است کلمه‌ای حذف یا اضافه نکنی. همسر من می‌گریست و این را تکرار می‌کرد. همسر من به من گفت: چشم‌های او ترسناک است»

برای پی بردن به میزان دروغ‌گویی این زن و شوهر، توجه شما را به مصاحبه‌ی نوشابه‌ی امیری با مجله زنان شماره ۲۹ سال پنجم، تیر ۱۳۷۵ جلب می‌کنم. وی ۱۸ سال بعد از انجام مصاحبه با خمینی، در حالی که در مورد «مردان تأثیر گذار» در زندگی‌اش صحبت می‌کرد و تحت هیچ فشاری نبود، در مورد مصاحبه‌اش با خمینی و حال و هوای آن مصاحبه، چاپلوسانه می‌گوید:

«مهم خیره شدن در مردی بود که حضورش به اتاق حال و هوای دیگری داده بود؛ مردی که رهبر انقلاب اسلامی ایران بود. با چشمانی سخت نافذ. ... و آن گاه که نوبت سؤال کردنم رسید، بین‌مان صحبت از امکان استبداد رفت. سکوت بر اتاق حاکم شد. بنی‌صدر آب دهانش را قورت داد. سیداحمدآقا اندکی جا به جا شد و حضرت آیت‌الله گفت: «اسلام دیکتاتوری ندارد.» کسی پشت سرم نفسی عمیق کشید. چه کسی بود؟ نمی‌دانم. واقعیت آن است که در آن روز خود نیز نمی‌دانستم که چه کردم. حالا که به سن عقل رسیده‌ام و کم نمی‌خوانم و کم نمی‌شنوم که گویی در سرزمین ما آزادی میراث نیست و کسان بسیاری صاحبان هر اندیشه‌ای جز خود را مستحق مرگ می‌دانند، مدام فکر می‌کنم آن امام که اکنون بر [کهنکشان] راه شیری آسمان می‌گذرد، درس بزرگ تحمل سخن مخالف را چگونه آموخت. آری، هر کس جز امام خمینی می‌توانست خون مرا حلال کند.»

اسدی و «نفوذ» در ساواک

اسدی در مورد انتشار لیست ساواکی‌ها و از پرده بیرون افتادن ارتباطش با ساواک، چنین می‌نویسد:

«یکی از روزهای بهار بود که رحمان هاتفی به من گفت: دیر یا زود اسامی ساواکی‌ها انتشار خواهد یافت. تو بایستی همسرت را آرام و یواش یواش آماده کنی...رحمان و من هر دو می‌دانستیم که نام من جزو لیست ساواکی‌ها خواهد بود. در دوران شاه برای حزب توده مهم بود که برای حمایت از خودش یک نفر را در ساواک داشته باشد تا هرگاه دستگاه امنیتی قصد کند به سرکوب حزب یا یکی از اعضای آن دست زند به آنها هشدار دهد. یکی از اعضای ارشد حزب توده [راستی چه کسی] از من خواست که در ساواک نفوذ کنم تا بتوانم اعمال ساواک را زیر نظر بگیرم و چنانچه ممکن شد، اخبار نادرست در مورد حزب توده به ساواک بدهم و یا چنانچه ساواک به تعقیب و پیگیری حزب برآید، به آنها خبر دهم.»

او سپس تأکید می‌کند «برای توضیح این اعمال نیاز به نوشتن یک کتاب جداگانه است.» اما در اینجا به همین بسنده می‌کنم که بالاخره توانستم بطور غیر رسمی به ساواک پیوندم و توانستم به این ترتیب به عنوان یک عامل دوجانبه به حزب خدمت کنم. همسر من سال‌ها از این موضوع خبر نداشت. (صفحه‌ی ۱۰۹)

کسی که در سال ۵۴، به خاطر مخالفت با حکومت زندانی و در مظان اتهام بوده، درست پس از آزادی از زندان مأمور می‌شود در ساواک «نفوذ» کند و اعمال آن سازمان عریض و طویل جهنمی را زیر نظر بگیرد! خیلی واضح است چنین فردی تنها می‌تواند یک خبرچین دست‌چندم ساواک شود. او چگونه می‌تواند فعالیت‌های یک سازمان امنیتی را زیر نظر بگیرد؟ اسدی در مورد چگونگی انجام این امر محال سکوت اختیار می‌کند و می‌گوید در ارتباط با نفوذش در ساواک بایستی کتابی جداگانه بنویسد. آیا یک سازمان امنیتی کارکنان برنامه‌ی سرکوب خود علیه نیروهای سیاسی را به اطلاع یک خبرچین حقیر دست‌چندم که به تازگی به استخدام یکی از دواپرش درآمده، می‌رساند؟ مگر نه این که جریان اطلاع‌رسانی از سوی خبرچین‌ها به دستگاه امنیتی یک سوپیه است و تنها با دریافت پاداش، پاسخ داده می‌شود؟

امیدوارم اسدی چنانکه وعده کرده است، مردم ایران و فعالان سیاسی را نسبت به چگونگی ضربه زدن به دستگاه جهنمی ساواک و از زیر ضرب بیرون آوردن حزب توده و نجات جان اعضایش، آگاه کند.

اسدی سپس در صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ مدعی می‌شود «بعد از انتشار نام‌اش جزو لیست ساواکی‌ها همسرش با پنهان کردن یک چاقو زیر تخت می‌خواسته او را به قتل رساند و تهدید کرده در صورتی که حزب توده رسماً داستان نفوذی بودن او را تأیید نکند، وی را با آن چاقو به قتل خواهد رساند. ... حزب توده جلسه‌ای در این مورد می‌گذارد و کیانوری می‌گوید اگر ما در این مورد حقیقت را بگوییم به نفع حزب تمام می‌شود و تصمیم می‌گیرند که اطلاعیه‌ای داده و تأیید کنند که او نفوذی حزب توده در ساواک بوده است.»

واقعیت این است که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب یکی از شعارهای اصلی حزب توده «لیست ساواکی‌ها را انتشار دهید» بود. با انتشار نام یکی از اعضای این حزب در لیست عوامل ساواک، حزب توده که در تنگنا قرار گرفته بود، برای رفع و رجوع موضوع، مجبور شد افتضاح اسدی را ماست‌مالی کند تا از زیر فشار تبلیغاتی بیرون بیاید.

خدا را شکر که حزب توده اطلاعیه مزبور را داد وگرنه دست نوشابه امیری که امروزه یکی از مخالفان کاربرد خشونت در براندازی رژیم است، به خون همسرش آلوده و جنبش از وجود هر دوی ایشان محروم می‌شد. به شهادت زندانیان سیاسی زنده‌مانده و حاضر در حسینیه اوین کیانوری در سال ۱۳۶۶ در جریان نشست‌هایی که در حسینیه اوین برگزار می‌شد، در ارتباط با موضوع نفوذی بودن اسدی در ساواک و مأموریت محوله از سوی حزب توده مورد پرسش قرار گرفت و با صراحت گفت که وی نفوذی حزب نبوده و اصولاً چنین مأموریتی از سوی حزب، حقیقت نداشته است. وی توضیح داد از آنجایی که حزب به خاطر افشاگری مزبور زیر ضرب قرار گرفته بود، تصمیم به اعلام چنین موضوعی گرفتیم. اسدی هنگام توضیحات کیانوری در حسینیه حضور داشت و از خود دفاعی نکرد. این واقعیت را زندانیان سیاسی آن دوره می‌توانند شهادت دهند.

ادعای دو سال و نیم عضویت در حزب توده

اسدی در مصاحبه با برنامه‌ی «پارازیت» تلویزیون «صدای آمریکا» و جلسه معرفی کتابش در واشنگتن که گزارش آن در سایت «خودنویس» آمده، مدعی می‌شود که تنها دو سال و نیم عضو حزب توده بوده است.

<ftp://8475.ftp.storage.akadns.net/wm/voa/nenaf/pers/video/pers1900vFRI.wmv>

اسدی در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ دستگیر شده است. در سال ۱۳۵۷ با نوشابه امیری ازدواج کرده است. مدعی است همسرش سال‌ها از نفوذی بودن وی که به توصیه‌ی یک عضو بلندمرتبه حزب توده صورت گرفته، بی‌اطلاع بوده. بنابراین باید بلافاصله بعد از آزادی از زندان در تابستان ۱۳۵۴ به خدمت ساواک درآمده باشد. با این حال ادعا می‌کند فقط دو سال و نیم عضو حزب توده بوده است. از فردای پیروزی انقلاب تا زمان دستگیری وی ۴ سال فاصله است. وی در این مدت کیانوری و رهبران حزبی را به ملاقات خاмене‌ای می‌برده و ... از ابتدای ۱۳۵۸ عضو هیئت تحریریه روزنامه مردم ارگان حزب توده بود. آیا مجموع این سال‌ها از دو سال و نیم ادعایی اسدی بیشتر نیست؟ آیا پیش از انقلاب، حزب توده مأموریت «نفوذ» از سوی این حزب در یک سازمان امنیتی مخوف و اجرای سیاست‌های حزب در این مورد را به عهده‌ی کسی می‌گذاشت که عضو حزب هم نبود؟!

هم‌سلول شدن اسدی و مهدی کروبی در سال ۱۳۵۴

این موضوع، تیت‌یک دیگری از بخش‌های کتاب است. اسدی به ادعای خودش بعد از سه ماه هم‌سلول بودن با خاмене‌ای به سلول عمومی برده می‌شود و با کروبی هم‌سلول می‌شود. وی که پیشتر خاмене‌ای را در هیأت یک روشنفکر ادبیات دوست، عاشق خدا و اهل راز و نیاز معرفی کرده و در موردش نوشته بود: «به شکلی جدی و با هیبت وضو می‌گرفت. بیشتر وقت خود مخصوصاً وقت غروب را روبروی پنجره می‌گذراند. قرآن را به آرامی گوش می‌کرد. نماز می‌خواند و سپس گریه می‌کرد و صدایش از گریه بلند می‌شد. در پیشگاه خدا به کلی خود را می‌باخت. چیزی در آن روحانیت بود که با دل سخن می‌گفت.»

کروبی را که تحصیلات دانشگاهی در رشته الهیات هم داشت به شکل یک احمق دست و پا چلفتی معرفی کرده و توضیح می‌دهد که در سلول عمومی با کروبی «گل یا بوچ» بازی می‌کردند و زندانیان تلاش می‌کردند کروبی جزو گروهشان نباشد؛ زیرا باعث باخت آن‌ها می‌شد. اسدی می‌نویسد: «بارها به او توضیح دادیم که نباید دستی را که گل در آن پنهان است باز کند مگر آن که رهبر گروه مقابل آن را بگیرد و به تو بگوید که گل را بده. کروبی سر خود را به معنی فهمیدن تکان می‌داد. اما هنگامی که گل دستش بود اگر گروه مقابل از او می‌پرسیدند گل دست تو است؟ می‌گفت: بله دست من است. و دست خود را به سرعت باز می‌کرد. و اگر گل دست او نبود می‌گفت: چرا گل را به من نمی‌دهند؟» (صفحه ۵۷)

اسدی در صفحه ۵۸ مدعی می‌شود که «مهدی کروبی و رهبران حزب مؤتلفه مبارزه خود علیه مارکسیسم را دلیلی یافتند که مورد عفو شاه قرار بگیرند و متعاقباً از زندان آزاد شوند. بقیه ما که «گل یا بوچ» را خوب بازی می‌کردیم شانس کمتری در بازی واقعی سیاسی داشتیم و در بازداشت باقی ماندیم و بعد بصورت دسته جمعی وقتی انقلاب شروع شد از زندان آزاد شدیم.»

آزادی کروبی و رهبران حزب مؤتلفه اسلامی در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵ به وقوع پیوست؛ البته خود کروبی در زندگینامه‌ای که از او انتشار یافته می‌گوید اواخر ۱۳۵۶ از زندان آزاد شده است! اسدی ادعا می‌کند وی زمانی که کروبی از زندان آزاد شده در زندان بوده است و به گل یا بوچ و «بازی واقعی سیاسی» هم گریز می‌زند. در صفحه ۵۹ اسدی اعتراف می‌کند که پس از ۹ ماه زندان در مرداد ۱۳۵۴ و در نتیجه حداقل یک سال و نیم زودتر از کروبی از زندان آزاد شده است. با تعمق در این موضوع، به سادگی می‌توان به دروغ‌پردازه‌های اسدی که در جای دیگری از همین کتاب مدعی است کروبی زودتر از او آزاد شده، پی‌برد.

دوران هم‌سلولی با علی حسینی و داستان «انقلاب نرم»

اسدی در صفحه ۵۱ کتاب از جوان بلند قد هیجده‌ساله‌ای یاد می‌کند که در حال حمل یک کیسه مواد منفجره در یکی از شهرهای اطراف تهران دستگیر می‌شود. او قصد داشته مجسمه‌ی شاه در میدان اصلی شهر را

منفجر کند. یادی از نام شهر نمی‌کند تا بررسی درستی یا نادرستی آن ناممکن شود. او در ادامه می‌نویسد: «وی بازجویی‌هایش تمام شده بود و برای بازجویی بیشتر به تهران منتقل شده بود. او باور کرده بود که به دار آویخته خواهد شد. وقتی خامنه‌ای را شناخت به او خیلی احترام گذاشت».

در زمان شاه، متهمین سیاسی را دار نمی‌زدند که او در اثر تلقینات بازجوها متقاعد شود می‌خواهند دارش بزنند! از زندانیان سیاسی سابق بایستی پرسید آیا جوانی هیجده ساله به این اتهام دستگیر شده بود یا نه؟ ...

«اسم او علی حسینی بود و سال‌ها بعد در تبعید عکسی از او را با اصلاح‌طلب‌ها در جریان انتخابات پارلمانی مجلس ششم دیدم. دادگاه انقلاب اسلامی او را به خاطر مخالفت با حکومت احضار کرده بود. پسر هیجده ساله‌ی بلند قدی که من در سال ۱۹۷۵ ملاقات کرده بودم در سال ۲۰۰۲ تبدیل به یک مرد طاس شده بود که دردمندانه در مورد خاطرات زندان و آزادی‌اش در جریان انقلاب صحبت می‌کرد. او بلافاصله به جنگ ایران و عراق رفت و چند سالی در زندان عراق محبوس بود. حالا او در مورد «اصلاحات» و «انقلاب نرم» صحبت می‌کرد. اما سال‌ها پیش در آن شب زمستانی او برای هر سؤالی که من مطرح می‌کردم فقط یک پاسخ داشت. انقلاب یعنی بنگ بنگ! او یک تپانچه‌ی خیالی در دست داشت. ما می‌خندیدیم و خامنه‌ای از همه‌ی ما بلندتر می‌خندید» (صفحه‌های ۵۱-۵۲)

علی حسینی جوان هیجده‌ساله‌ای که در زمان شاه با یک ساک مواد منفجره دستگیر شده باشد، اسیر جنگی عراق بوده باشد، به جای اردوگاه اسرا چند سال در زندان عراق بوده باشد، خاطراتش انتشار یافته باشد، در انتخابات مجلس ششم فعال بوده باشد، در سال ۲۰۰۲ به دادگاه انقلاب برده شده باشد و به سازماندهی «انقلاب نرم» متهم شده باشد که ترمی است جدید، ساخته‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی، قضایی و تبلیغی نظام، وجود خارجی ندارد. اسدی همه‌ی این جعلیات را در کنار هم می‌آورد تا نتیجه بگیرد «اصلاحات» آن هم از نوع رژیم‌ی آن چاره کار است. در ضمن اصلاح‌طلب‌های نظام را کسانی معرفی می‌کند که جوانی‌شان به مبارزه مسلحانه و «بنگ بنگ» گذشته، سپس در دفاع از میهن سنگ تمام گذاشته و زندان عراق را تجربه کرده‌اند، به مبارزه پارلمانی روی آورده‌اند و حالا هم اصلاحات و انقلاب نرم را وجه همت خود قرار داده‌اند. این سابقه‌ی جعلی است که اسدی برای اصلاح‌طلب‌های نظام که یک دهه جنایت را سازماندهی کردند، می‌تراشد. موضوع «انقلاب یعنی بنگ بنگ» را نیز اسدی از آهنگ «کیو کیو بنگ بنگ» گوگوش که در سال ۱۳۸۲ انتشار یافت به شکل ناشیانه‌ای کپی‌برداری کرده است. علی حسینی در واقع نام خود خامنه‌ای است که کامل آن سیدعلی حسینی‌خامنه‌ای است. از همه مهم‌تر در این روایت، «بصیرت» خامنه‌ای است که به «نادانی» جوان «بنگ بنگ» کن بلند تر از همه می‌خندید.

هم‌سلولی هوشنگ اسدی و سید علی خامنه‌ای در دوران شاه

هوشنگ اسدی که از شواهد و قرائن بر می‌آید حداکثر یک ماه تا یک ماه و اندی در زمستان ۱۳۵۳ با سید علی خامنه‌ای هم‌سلول بوده، در کتاب «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم» تلاش می‌کند خود را از دوستان و نزدیکان خامنه‌ای نشان دهد که حتا اعتقاد او به کمونیسم و عضویت در حزب توده و یا برملاشدن جاسوسی‌اش برای ساواک هم ذره‌ای از علاقه‌ی خامنه‌ای به او نمی‌کاهد و تا سه سال پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشته است. در این دوران او به اندرونی خانه‌ی خامنه‌ای راه داشته، در حساس‌ترین شرایط امنیتی به خانه‌ی او رفت و آمد می‌کرده، مذاکرات محرمانه خامنه‌ای در حضور او انجام می‌گرفته (صفحه‌ی ۱۰۴) و اخبار محرمانه و امنیتی در حضور او به خامنه‌ای داده می‌شده (صفحه‌ی ۱۰۶) و وی بلافاصله اسدی را در جریان آن اخبار می‌گذاشته است.

در معرفی کتاب هوشنگ اسدی و پیش از آن که شماره‌ی صفحات شروع شود، آمده است: «در سال ۱۳۵۳ در دوران رژیم شاه، اسدی به همراه دیگر روزنامه‌نگاران دستگیر می‌شود و نه ماه با یک روحانی جوان به نام سید علی خامنه‌ای هم‌سلول می‌شود که در حال حاضر رهبر جمهوری اسلامی و جانشین آیت‌الله خمینی است. روابط دوستانه‌ی نزدیکی بین این دو شکل گرفت. این روابط تا زمانی که وقایع شکل دراماتیکی به خود گرفت، ادامه یافت.»

در صفحه‌ی ۴۴ و ۴۵ اسدی می‌نویسد: پس از دستگیری در پاییز ۱۳۵۳ همان‌شب وی را به سلولی می‌برند که خامنه‌ای در آنجا محبوس بوده است. اسدی در این رابطه می‌نویسد: «او بلند شد و ایستاد و لبخند مطبوعی به لب داشت، دستش را دراز کرد و خودش را معرفی کرد. سیدعلی خامنه‌ای.»

تردیدی نیست که اسدی در مورد ورودش به سلولی که خامنه‌ای در آن بوده و چگونگی برخورد خامنه‌ای با او در پاییز ۱۳۵۳ دروغ می‌گوید. چرا که خامنه‌ای در دیماه ۱۳۵۳ و نزدیک به دو ماه پس از اسدی، دستگیر می‌شود. اسدی از قرار معلوم در آبان‌ماه ۵۳ دستگیر شده بود.

<http://leader.ir/langs/fa/index.php?p=bio>

در صفحه‌ی ۵۲ اسدی فراموش می‌کند که در معرفی کتاب مدعی شده ۹ ماه با خامنه‌ای هم‌سلول بوده؛ در اینجا می‌نویسد: «سه ماه کمتر یا بیشتر گذشته بود. سه ماهی که در واقع بیش از سه سال می‌نمود. هیچ‌گاه دوباره اتفاق نیفتاد که من این‌چنین به کسی در مدت کوتاهی وصل شوم یا به کسی این‌چنین نزدیک شوم. یک روز در سلول باز شد و نگاهی نام مرا خواند و خواست که پتویم را برداشته و آماده شوم. این به آن معنی بود که من به سلول دیگری منتقل می‌شوم. ما قبلاً بحث کرده بودیم چگونه و کجا ممکن است بعد از آزادی دوباره همدیگر را ببینیم. ما همدیگر را در آغوش گرفتیم و گریستیم. من احساس کردم هم‌سلولم می‌لرزد. فکر کردم

سرماي زمستان او را اين چنين به لرزه انداخته به همين خاطر بلوزم را درآوردم و اصرار کردم او بپوشد. او امتناع کرد. نمی‌دانم چي شد که گفتم من دارم آزاد می‌شوم. او بلوز را گرفت و پوشید. دوباره همدیگر را درآغوش گرفتیم. احساس کردم که اشک‌های گرم از صورتش پایین می‌آید و صدایش هنوز در گوشم زنگ می‌زند که گفت: در یک حکومت اسلامی یک قطره اشک هم از چشم بیگانه‌ی جاری نمی‌شود. ... (صفحه ۵۳)

در بهمن ۱۳۵۳ وقتی این دو از هم جدا می‌شوند یک ماه یا یک ماه و اندی از دستگیری خامنه‌ای گذشته بود.

اسدی در صفحه ۴۹، به نفرت خامنه‌ای از شاملو، فروغ‌فرخزاد و هدایت در دوران شاه اشاره می‌کند. این در حالی است که خود او پس از سخنرانی خامنه‌ای در نماز جمعه شهریور ۱۳۶۵، با نوشتن سه مقاله مطول، زشت‌ترین و سخیف‌ترین نسبت‌ها را نه تنها به شاملو و فروغ و هدایت داد، بلکه دیگر روشنفکران ایرانی از آدمیت و چوبک و ایرج‌میرزا گرفته تا ساعدی و خویی و میرزازاده و رویایی و کمال‌الملک و نصرت کریمی و ... را نیز بی‌نصیب نگذاشت و تلاش کرد تیغ حاکمیت بر گلوئی روشنفکران ایرانی را تیزتر کند. اسدی در مورد روشنفکران ایرانی در نشریه کیهان هوایی می‌نویسد:

«تمایل شعر معاصر به مسائل شهوانی به ویژه پس از شکست ۲۸ مرداد و رواج رمانتیسم در ادبیات معاصر شدت گرفت. در این دوران که مصادف بود با اوج تبلیغات ضد مذهبی در جامعه و رواج انواع پلشتی‌های شهوانی، معروف‌ترین شاعرانی که تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد در سنگر حزب «معروف» داعیه ضدامپریالیستی داشتند، به تبلیغ شکست و زمستان [اخوان ثالث] پرداختند و به اندام معشوقه پناه بردند تا خاطره شکست را از یاد ببرند. و در ادامه همين «روند مبارزاتی» بود که شاعرانه‌هایی هم به میدان آمدند و از زبان زنان به شرح مسائل شهوانی پرداختند. فروغ فرخزاد که قبلاً عضو سازمان جوانان حزب توده بود و زمانی در صحنه‌ی اشعار شهوانی تاخت و تاز می‌کرد، خود در توصیف اشعار آن روز می‌گوید: «عشق در شعر امروز یک عشق سطحی است؛ این عشق در رابطه جنسی بین زن و مرد خلاصه می‌شود. ... جالب این‌جاست فروغ، که اشعار آن‌چنانی او شهره عالم است. چند سال بعد به عضویت گروه مارکسیستی در آمد که خود را برای مبارزه مسلحانه آماده می‌کرد. ... در ادامه همين راه بود که انواع و اقسام مجلات هنری افتتاح شد و تعداد زیادی از «دختران شاعر» از آن‌ها سر در آوردند. معروف بود که کارگزاران این مجلات، مثلاً سرشناس‌ترین آن‌ها احمد شاملو و عباس پهلوان، در ازای اطفای شهوات حیوانی خود به نام این دختران شعر می‌گفتند و چاپ می‌کردند. و بالاخره هم کار به جایی رسید که یک شاعر معروف که مبلغ او رادیو تلویزیون بود [یدالله رویایی] شعری بی‌پرده درباره مناسبات جنسی گفت و آن را در شب شعری قرائت کرد. حتا رسوایی از آن حد هم گذشت و در میان محافل شاعران، اعتراف به انحرافات جنسی در اشعار جزو افتخارات در آمد و از عوامل نبوغ شمرده شد. و معلوم نیست اگر انقلاب اسلامی طومار این بساط را در هم نمی‌پیچید، کار به کجاها می‌کشید» (درآمدی بر علل غربزدگی و ابتذال هنر معاصر - هوشنگ اسدی، کیهان هوایی مهر و آبان ۱۳۶۵)

دیدار ساختگی خامنه‌ای و رحمان هاتفی

اسدی برای آن‌که رابطه‌ی خود با خامنه‌ای را ویژه کند، سابقه‌ی آن را به بعد از آزادی از زندان و پیش از پیروزی انقلاب، می‌رساند.

«من، خامنه‌ای را دو سال بعد (بایستی زمستان ۱۳۵۵ باشد) وقتی با رحمان (هاتفی) به یک سفر در شرق ایران رفتیم، دیدم. دو نفری به خانه‌ی خامنه‌ای رفتیم. خامنه‌ای در اتاقی که بصورت پراکنده تزئین شده بود، منتظر ما بود. ما همدیگر را بغل کردیم و گونه‌های یکدیگر را بوسیدیم و برای مدت کوتاهی دوران زندان خود را به خاطر آوردیم. من رحمان را معرفی کردم. گفتگوی ما به سیاست کشید و سه ساعت ادامه یافت. رحمان و خامنه‌ای گفتگو می‌کردند در حالی که من گوش می‌کردم.»

وی سپس می‌گوید: وقتی که می‌خواستیم از خانه خارج شویم، خامنه‌ای به اصرار از من پرسید که رحمان هاتفی کیست و من گفتم که معاون سردبیر کیهان. «او خندید و گفت: او کمونیست است. از مهم‌ترین رهبران کمونیست.» اسدی همچنین تأکید می‌کند وقتی از خانه خارج شدیم رحمان پرسید: او کیست؟ گفتم او هم‌سلولی من در زندان بود. رحمان گفت: «او یکی از مهم‌ترین رهبران حامی آیت‌الله خمینی است.» (صفحه‌های ۵۳-۵۴)

در سال ۱۳۵۵ رحمان هاتفی مسئول سازمان مخفی «نوید» در ایران بود و به خاطر کار در روزنامه‌ی کیهان، مسائل امنیتی را به شدت رعایت می‌کرد. دلیلی نداشت هاتفی با یک آخوند به گونه‌ای برخورد کند که وی برداشت کند او یکی از رهبران کمونیست ایران است. در سال ۵۵ کسی نقشی برای امثال خامنه‌ای در تحولات ایران متصور نبود که به دیدارشان بشتابد و یا به بحث و مذاکره با آن‌ها بنشیند. از آن‌جایی که دروغگو کم حافظه است، اسدی بی‌پروا بودن هاتفی را فراموش کرده و در صفحه ۸۶ در مورد نحوه‌ی برخورد هاتفی در دوران نخست‌وزیری بختیار که دیگر نیازی به مخفی‌کاری آن‌چنانی نبود، می‌نویسد: «همیشه، هر موقع من آن‌جا حضور داشتم، رحمان خود را کنار می‌کشید. او قرار نبود در وسط میدان نبرد باشد؛ بنابر این من به عنوان سپر دفاعی او عمل می‌کردم!»

بنا به ادعای اسدی، رحمان هاتفی که این‌گونه سفره دل پیش خامنه‌ای باز کرده بود، فراموش کرده بود از قبل اطلاعات لازم در مورد خامنه‌ای را از اسدی بگیرد و تازه بعد از ملاقات یادش می‌آید بپرسد: او کیست؟ همچنین رحمان هاتفی ظاهراً بنا به ادعای اسدی در جریان ملاقات در هپروت به سر می‌برده و متوجه نبوده که اسدی و خامنه‌ای از خاطرات زندانشان برای هم تعریف می‌کرده‌اند!

اسدی با هدف سوژه کردن خود نزد غربی‌ها، به دروغ مدعی ارتباط ویژه با خامنه‌ای در روزهای انقلاب هم می‌شود. او توضیح می‌دهد که پس از انتخاب بختیار به نخست‌وزیری، به خامنه‌ای تلفن کرده و تصمیم مطبوعات مبنی بر انتشار دوباره روزنامه‌ها را به اطلاع او رسانده. او اضافه می‌کند: «خامنه‌ای نگران بود که مطبوعات از بختیار حمایت کنند. وقتی وی متوجهی آنچه در جریان بود، شد، گفت که از تصمیم مطبوعات حمایت می‌کند و روز بعد نظر همکارانش را نیز به اطلاع من خواهد رساند. روز بعد با تلفن خامنه‌ای از خواب پریدم. او گفت که دوستانش با نظر او موافق هستند.» (صفحه ۸۵)

اسدی که اعتراف می‌کند «نفوذی حزب توده در ساواک» بوده، معلوم نیست این‌گونه ارتباطات خود را نزد ساواک چگونه رفع و رجوع می‌کرده و با چه محملی به صورت علنی «سپر دفاعی» رحمان هاتفی می‌شده و هاتفی یکی از «مهم‌ترین رهبران کمونیست» را نزد خامنه‌ای «یکی از رهبران حامی آیت‌الله خمینی» می‌برده و...!

روابط صمیمانه‌ی اسدی با خامنه‌ای

اسدی روابط صمیمانه‌ی خود با خامنه‌ای را چنین شرح می‌دهد: «خامنه‌ای ماجرای دیدار با همسرش و عاشق‌شدنش را برایم تعریف کرد. او درباره‌ی روزی صحبت کرد که آنها زیر یک درخت کنار یک چشمه نشسته بودند و او قصدش برای ازدواج با همسر آینده‌اش را آشکار کرد. یک پارچه‌ی بزرگ زیر یک درخت پهن شده بود و روی آن پوشیده از سالاد و نان بود. چند سال بعد شبی در اواسط تابستان سال ۱۹۸۱، از پله‌های خانه‌ی او در خیابان «ایران» برای تحویل اطلاعات مهمی بالا می‌رفتم که برای یک لحظه همسر او را که بدون حجاب پایین می‌آمد و تلاش می‌کرد موهایش را بپوشاند، دیدم. آن موقع بود که من معنی عشق این دو را فهمیدم. در دوران زندان ما، خامنه‌ای دارای دو پسر به نام‌های مصطفی و احمد بود.» (صفحه ۴۶)

تصویری که او از نحوه‌ی خواستگاری خامنه‌ای و روابط وی با همسرش به دست می‌دهد، شبیه فیلم‌فارسی‌های دهه‌ی ۴۰ شمسی است. نه آخوندی که در خانواده‌ای شدیداً مذهبی ریشه داشته و آن‌هم در جو مذهبی شهر مشهد.

خامنه‌ای در ۶ تیرماه ۱۳۶۰ یعنی تابستان ۱۹۸۱ به شدت زخمی شده بود و در بیمارستان بستری بود. اما یک ماه بعد در مردادماه، زمانی که به خاطر عملیات پی‌درپی مجاهدین، رفسنجانی به اعتراف خودش در مجلس می‌خواهید و کمتر به خانه‌اش می‌رفت، اسدی به سادگی از پله‌های وسط حیاط خانه‌ی او بالا می‌رود و در راه به زن خامنه‌ای که بی‌حجاب بود، برخورد می‌کند. او فراموش می‌کند در جای دیگری از کتاب گفته پس از زخمی شدن خامنه‌ای، او را در اکتبر (مهر و آبان) ملاقات کرده است.

نکته‌ی دیگر آن که خامنه‌ای در زمستان ۱۳۵۳ دارای سه پسر به نام‌های مصطفی، مجتبی و مسعود بود. اسدی آنقدر دستپاچه است که حتا نگاهی به اخبار انتشار یافته در سایت‌ها هم نمی‌کند و منکر وجود مجتبی خامنه‌ای می‌شود. معلوم نیست احمد را از کجا خلق کرده است. ظاهراً او، مصطفی را به جای مجتبی که امروزه همه‌کاره دفتر خامنه‌ای است، اشتباه گرفته است. البته مجتبی متولد ۱۳۴۸ است و در فروردین ۱۳۵۸ تازه ۹ ساله بود.

وی می‌نویسد: «کمتر از یک ماه از انقلاب گذشته بود وقتی که همگی ما ضد انقلاب معرفی شده و نیروی زائد کیهان خوانده شدیم. در آخر مارس ۱۳۷۹ از کیهان اخراج شدیم.»

همان روزهایی که اسدی از کار در کیهان اخراج شده بود (یعنی آخر مارس ۱۹۷۹ که می‌شود تعطیلات نوروز ۱۳۵۸) به فکر دیدار خامنه‌ای می‌افتد. وی غروب به خانه‌ی خامنه‌ای در خیابان ایران در محله‌ی قدیمی تهران می‌رود، پاسدار محافظ در را باز می‌کند و می‌گوید «آقا» نیست. اسدی خود را معرفی می‌کند. او در را می‌بندد و چندی بعد با مصطفی پسر بزرگ خامنه‌ای باز می‌گردد. اسدی می‌گوید: «هنگامی که مصطفی را دیدم به یاد گذشته و دوران هم‌سلولی‌ام با خامنه‌ای افتادم. خامنه‌ای خیلی درباره‌ی مصطفی حرف می‌زد. وقتی او را دیدم احساس کردم چندسالی است که او را می‌شناسم! مصطفی گونه‌ام را بوسید و گفت «آقا» آخر شب بر می‌گردد. (صفحه ۹۲)

خامنه‌ای روز ۹ فروردین ۱۳۵۸ که مصادف است با ۲۹ مارس ۱۹۷۹ به حکم خمینی به سیستان و بلوچستان رفته بود و در تهران نبود. (مراجعه شود به «انقلاب و پیروزی کارنامه و خاطرات ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، چاپ اول ۱۳۸۳ صفحه ۲۴۰ .)

با این حال اسدی مدعی است که به در خانه‌ی او رفته، پسر خامنه‌ای که او را نمی‌شناخته وی را بغل کرده و بوسیده! آیا شما با دوست پدرتان که نمی‌شناسیدش و دم در منزلتان آمده، چنین رفتاری می‌کنید؟

اسدی خانه را ترک کرده و ساعت ۱۱ شب باز می‌گردد. این بار مصطفی خودش در را باز می‌کند. آنها از حیاط و کنار حوض رد شده از پله‌ها بالا رفته و وارد یک اتاق پنج‌دری می‌شوند. اتاق مملو از آخوند است. اسدی از کنار در شروع به دست دادن با یکایک آنها می‌کند. آنها هم به احترام او از جا برخاسته و یا نیم‌خیز می‌شوند. وی کنار آخرین نفر که آیت‌الله صانعی بوده می‌نشیند. اسدی توضیح می‌دهد که وی هم اکنون یکی از رهبران جنبش اصلاحات و مخالف خامنه‌ای است. (صفحه ۹۳)

اسدی به میهمانی نیمه شب می‌رود. خانه‌ی خامنه‌ای را به سبک لوکیشن خانه‌ای که فیلم‌فارسی‌ها در آنجا فیلم‌برداری می‌شود، بازسازی می‌کند. یک حیاط قدیمی، حوض آب، پله‌هایی که از وسط حیاط به ساختمان ختم می‌شود و یک پنج‌دری در بالا. تصویرش را بکنید، در اندرونی خانه‌ی یک معمم، خود آقا خانه نیست! اما گوش‌تا گوش میهمان نشسته است. آیت‌الله صانعی را هم داخل می‌کند تا مدعی شود با اکثر کسانی که امروز در صحنه‌ی سیاسی ایران مطرح هستند سر و سرک داشته است. همه به احترام او از جا بلند می‌شوند یا

نیم‌خیز می‌شوند. آیا خود شما غریبه‌ای را که نمی‌شناسید آن‌هم در روزهای پس از انقلاب که احتمال عملیات عوامل ساواک هم می‌رفت به خانه‌تان راه می‌دهید که خانواده‌ی یکی از اعضای شورای انقلاب این کار را بکند و غریبه را به اتاقی بفرستند که گوش تا گوش آخوند در آن نشسته و همگی هم به احترام او برخیزند یا نیم‌خیز شوند؟

اسدی توضیح می‌دهد «موقعی که می‌نشیند، خامنه‌ای همراه با یک بغل پرورده از راه می‌رسد و وارد اتاق می‌شود و به محض این که اسدی را می‌بیند به سمت او می‌رود، همدیگر را بغل کرده و گونه‌های یکدیگر را می‌بوسند. او پوشه‌ها را به فرزندش مصطفی می‌دهد و می‌نشیند.

تلویزیون سیاه و سفید کوچک خانه روشن است و فیلمی از زندان را نشان می‌دهد. خامنه‌ای رو به میهمانان کرده و می‌گوید: این زندان از زندانی که ما در آن حبس بودیم، بهتر است و اضافه می‌کند هوشنگ عزیز ما یک چپ‌گراست و ما با یکدیگر هم‌سلول بودیم.» (صفحه‌ی ۹۳)

در سال ۵۵ آخوندها فتوای معروف خود در زندان را داده‌اند که کمونیست‌ها نجس هستند و هر کس که با آن‌ها مراوده داشته باشد هم نجس است و به همین دلیل در زندان مجاهدین خلق را نیز نجس معرفی می‌کنند. متن مزبور توسط آیت‌الله طالقانی و منتظری هم امضا شده بود. با این حال خامنه‌ای در حضور یک اتاق پر از آخوند، یک کمونیست را در آغوش گرفته، بوسیده و می‌گوید: «هوشنگ عزیز ما یک چپ‌گراست و ما با یکدیگر هم‌سلول بودیم». از همه مضحک‌تر ادعای اسدی راجع به تلویزیون سیاه و سفید کوچک خانه و فیلم زندانی که پس از ساعت ۱۱ شب نشان می‌داد و اظهارات خامنه‌ای در مورد آن است. یادآوری کنم که در فروردین سال ۵۸ تلویزیون به دلایل گوناگون برنامه‌هایش حوالی ۹ شب پایان می‌یافت. ساعت ۱۲-۱۱ شب برنامه‌ای نداشت که بخواهد فیلم سینمایی پخش کند.

اسدی ادامه می‌دهد سپس شام را که عدس پلو باشد سرو می‌کنند و خامنه‌ای از او می‌خواهد که روز بعد وی را در دفتر حزب جمهوری اسلامی ملاقات کند. اسدی از جا بر می‌خیزد که برود؛ خامنه‌ای نیز به احترام او بر می‌خیزد و با او دست می‌دهد. در همین حال آیت‌الله صانعی که فهمیده او چپ‌گراست از دست دادن با وی خودداری می‌کند و اسدی که متوجه می‌شود روحانیون با چپ‌گراها دست نمی‌دهند رو به میهمانان کرده و خداحافظی می‌کند. (صفحه‌ی ۹۳)

میهمانان در ساعت ۱۲ شب شام می‌خورند. صانعی در قم زندگی و تدریس می‌کند و فعالیت سیاسی هم ندارد. اما در تعطیلات نوروز ۱۳۵۸ اسدی وی را به تهران می‌آورد و یکی از میهمانان منزل خامنه‌ای می‌کند تا سناریوش کامل شود. از توضیحات اسدی معلوم می‌شود که خامنه‌ای آخوند نیست و یا برخلاف آخوندها عمل می‌کند. اسدی تلاش می‌کند خامنه‌ای را تافته جدا بافته از دیگر آخوندها جلوه دهد.

اخراج از کیهان و رد پیشنهاد سردبیری روزنامه جمهوری اسلامی

روز بعد اسدی به حزب جمهوری اسلامی مراجعه می‌کند. خامنه‌ای از کلاس درس خارج می‌شود و اسدی پیپ او را روشن می‌کند. خامنه‌ای با او دست می‌دهد و به دفتر بزرگش در حزب جمهوری اسلامی می‌رود. خامنه‌ای کنار او می‌نشیند و می‌پرسد چه کار می‌خواهد انجام دهد. خامنه‌ای به او می‌گوید که قصد دارند یک روزنامه انتشار دهند و اجازه‌اش به نام او صادر شده و از اسدی می‌خواهد در انتشار روزنامه به آن‌ها کمک کند. این دو شروع به قدم زدن در ساختمان حزب می‌کنند، خامنه‌ای روحانیون و افرادی را که در اتاقی جمع شده و به احترام او بلند می‌شوند مخاطب قرار داده و می‌گوید: «این هوشنگ عزیز ماست. قرار است به انتشار روزنامه ما کمک کند. در دوران زندان او به من چیزهای زیادی راجع به روزنامه‌نگاری یاد داد و از همه مهم‌تر این که چگونه میان سطور را بخوانم.» عاقبت خامنه‌ای به وی می‌گوید که می‌خواهد او را سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی کند. قرار می‌شود اسدی فکرهايش را بکند و جواب دهد. هنگام ترک محل، خامنه‌ای به اسدی می‌گوید «دستت رو به من بده؛ من تو را به جاهایی خواهم رساند که خوابش را هم ندیده‌ای».

«انقلاب اسلامی» پیروز شده، حزب جمهوری اسلامی تشکیل شده، آنوقت می‌خواهند اداره‌ی روزنامه‌ی آن را به اسدی، یک توده‌ای بدهند که تازه از روزنامه‌ی کیهان اخراج شده و اسناد همکاری‌اش با ساواک نیز برملا شده است.

اسدی در مورد اخراج عده‌ای از کارکنان کیهان یک ماه پس از انقلاب که می‌شود اسفندماه ۱۳۵۷ راست نمی‌گوید. جلوگیری از حضور تعدادی از کارکنان کیهان در محل روزنامه در اواخر اردیبهشت ۱۳۵۸ پس از یک سلسله حوادث روی داد. به گزارش روزنامه کیهان در سند زیر مورخ ۲۶ اردیبهشت ۵۸ توجه کنید:

انقلابی نبوده و نیست و امام فرموده‌اند که این روزنامه را از این پس هرگز نمی‌خوانند» و سپس «جامعه روحانیت مبارز» تهران با صدور بیانیه‌ای رویه‌ی روزنامه‌هایی که «برخلاف مصلحت انقلاب اسلامی» گام برمی‌دارند، محکوم کرد. خامنه‌ای یکی از اعضای مهم «جامعه روحانیت مبارز» صادر کننده‌ی این اطلاعیه بود. پس از این تحولات بود که تعدادی از کارکنان حزب‌اللهی کیهان که از حمایت حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و گروه‌های همفکر برخوردار بودند، دست به «پاکسازی در کیهان» زدند و از حضور تعدادی از همکارانشان در روزنامه جلوگیری کردند. اسدی پس از لو رفتن ارتباطش با ساواک در خردادماه امکان ادامه‌ی کار در روزنامه کیهان را نیافت. به گفتگوی اختصاصی «روزآتلان» که توسط اسدی و بانو اداره می‌شود با مینو بدیعی روزنامه‌نگار سابق کیهان، توجه کنید تا به میزان دروغ‌گویی اسدی پی‌ببرید:

«... در اردیبهشت ۵۸ کم کم ورق برگشت و نیروهایی مثل انجمن اسلامی که در روزنامه تشکیل شده بود در کار بچه‌ها دخالت کردند. این انجمن هم مرکب از آگهی‌بگیرها و بعضی از کارگران چاپخانه و عده‌ای کارمندان اداری بود که بدون اینکه اطلاعی از کار روزنامه نگاری داشته باشند مدام در اخبار سیاسی روزنامه دخالت و به پخش اخبار گروه‌های مختلف سیاسی اعتراض می‌کردند. ... انجمن اسلامی یک لیست ۲۰ نفره از اعضای تحریریه تهیه کرد و در اختیار انتظامات ساختمان قرار داد که جلوی ورود آنها به تحریریه را بگیرند. سردبیر روزنامه، آقای رحمان هاتفی هم اعتراض کرد، بعد وارد تحریریه شد و گفت ما یک تحریریه متحد و منسجمی بودیم و در طول روزهای انقلاب متحدانه جلوی فشارها ایستادیم، بنابراین نمی‌توانیم تحمل کنیم که ۲۰ نفر از اعضای تحریریه از تحریریه اخراج شوند. به همین دلیل اعلام اعتصاب کرد.»

http://www.yadman.sedayemardom.net/articles_detail.php?aid=9

روزنامه‌ی جمهوری اسلامی اولین شماره‌اش در ۹ خردادماه ۱۳۵۸ با مدیر مسئولی میرحسین موسوی انتشار یافت. حتماً میرحسین موسوی و تیم همراه او از ماه‌ها قبل مشغول راه‌اندازی روزنامه شده بودند و خامنه‌ای نمی‌توانست چنین پیشنهادی را به اسدی بعد از «پاکسازی در کیهان» کرده باشد. اسدی از همه‌ی این تاریخ‌ها به خوبی آگاه است، مرتکب اشتباهی هم نشده است؛ او تاریخ‌ها را پس و پیش کرده است تا موضوع پیشنهاد احاله‌ی سردبیری روزنامه جمهوری اسلامی به او منطقی جلوه کند. وگرنه اگر تاریخ اخراجش از کیهان را به درستی مطرح می‌کرد که دیگر نمی‌توانست چنین ادعایی کند. اسدی سپس از زبان خامنه‌ای در همان ملاقات می‌گوید: «اگر دستت رو به من بدی، تو را به جاهایی خواهم رساند که خوابش را هم ندیدی!»

ظاهراً آدم قحطی بوده است که خامنه‌ای که به بخش سنتی بازار نزدیک بود، به یک توده‌ای نشاندار چنین پیشنهادی را بکند. در این جا اسدی می‌خواهد بزرگ‌منشی خود را به خواننده قالب کند که او فرصت داشته مانند میرحسین موسوی به بالاترین مناصب جمهوری اسلامی برسد اما به خاطر حفظ پرنسپ‌هایش از پذیرش آن اجتناب کرده است.

اسدی در وسط همان ملاقات، کتاب «جان شیفته» رومان رولان را که مدعی است در زندان در مورد آن با هم صحبت کرده بودند، به خامنه‌ای می‌دهد. (صفحه‌ی ۹۴)

چند روز بعد اسدی برمی‌گردد و کتاب «زمین نوآباد» شولوخوف را برای خامنه‌ای می‌برد که در زندان راجع به آن صحبت کرده بودند. (صفحه‌ی ۹۴)

نکته حائز اهمیت آن که «زمین نوآباد» در سال ۱۳۵۷ در ایران توسط به‌آذین ترجمه شده است. چگونه آن‌ها در سال ۱۳۵۳ در زندان راجع به آن صحبت می‌کردند، خدا می‌داند؟

این بار خامنه‌ای در اتاق کارش بود. همدیگر را به گرمی بغل کرده و گونه‌ی یکدیگر را می‌بوسند. خامنه‌ای بلافاصله شروع به بحث در مورد «زمین نوآباد» می‌کند. معلوم است که آن را طی چند روز خوانده است. خامنه‌ای سپس از اسدی می‌پرسد، آیا در مورد پذیرش مسئولیت سردبیری روزنامه‌ی جمهوری اسلامی فکر کرده است؟ اسدی در پاسخ می‌گوید که او یک چپ‌گراست و نمی‌تواند به خودش و به او دروغ بگوید و سپس قول می‌دهد که در انتشار روزنامه به‌آن‌ها کمک کند و این کار را می‌کند. وی سپس مدعی می‌شود که به تیم سردبیری روزنامه آموزش داده است که روزنامه چیست، چه ساختاری باید داشته باشد و چگونه می‌توان یک روزنامه را اداره کرد. وی هم‌چنین توضیح می‌دهد که موسوی سردبیر روزنامه شد و بعد هم نخست‌وزیر و هم اکنون نیز رهبر جنبش سبز در ایران است و مخالف خامنه‌ای. (صفحه‌ی ۹۵)

اسدی که در روزنامه کیهان راهش نمی‌دادند در این جا مدعی می‌شود که می‌خواستند سردبیری جمهوری اسلامی را به او بدهند!

اسدی بایستی هرجور شده خودش را به موسوی هم وصل کند. به این ترتیب او مسئولیت آموزش موسوی و تیم سردبیری روزنامه‌ی جمهوری اسلامی را از سوی خامنه‌ای به عهده می‌گیرد. این همه‌ی ماجرا نیست او بعداً با احمدی نژاد و سعید امامی هم روبرو می‌شود و برای هر یک داستانی سر هم می‌کند. اسدی این‌بار هم از ماچ و بوسه با خامنه‌ای کم نمی‌گذارد.

رفع ممنوعیت انتشار روزنامه «مردم» به دستور خمینی

در تابستان ۱۳۵۸ روزی رحمان هاتفی به اسدی می‌گوید که قرار است کیانوری را ببینند. کیانوری به اسدی می‌گوید که روزنامه مردم را بسته‌اند و او شنیده که وی با خامنه‌ای دوست است. کیانوری از اسدی می‌خواهد که نامه حزب را به خامنه‌ای برساند. اسدی نامه‌ی سربسته حزب را می‌گیرد و روز بعد صبح زود به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رود. توضیح می‌دهد که دوباره گونه‌ی یکدیگر را می‌بوسند و از یکدیگر احوالپرسی می‌کنند و اسدی نامه را به خامنه‌ای می‌دهد. او نامه را باز کرده و بعد از نگاهی به آن می‌پرسد چه اتفاقی افتاده است؟

اسدی توضیح می‌دهد و خامنه‌ای می‌گوید چند نمونه از محتویات نشریه را برایش ببرد. او خواسته‌ی خامنه‌ای را با رحمان هاتفی در میان می‌گذارد و وی جزوه‌ای را در این زمینه تهیه می‌کند و از اسدی می‌خواهد که ترتیب ملاقاتی بین خامنه‌ای و کیانوری را بدهد (صفحه‌ی ۹۶). اسدی این بار به وزارت دفاع که خامنه‌ای معاون آن بود می‌رود. به محض این که خامنه‌ای وی را می‌بیند او را به اتاق خود فرا می‌خواند و به منشی می‌گوید هیچ تماسی را وصل نکند. به اسدی می‌گوید که خسته است و از او می‌خواهد که کمی گفتگو کنند و سپس به مدت یک ساعت در مورد شعر، کتاب‌هایی که به تازگی انتشار یافته و اوضاع و احوال، گفتگو می‌کنند. وقتی برای نماز و نهار آماده می‌شود از اسدی می‌پرسد که آیا جزوه را آورده است؟ اسدی جزوه را به او می‌دهد. خامنه‌ای نگاهی به آن می‌کند و می‌گوید موضوع را همان‌شب به اطلاع «آقا» می‌رساند و از او می‌خواهد فردا تماس بگیرد. اسدی می‌گوید که کیانوری می‌خواهد با او ملاقات کند و خامنه‌ای می‌پرسد تنها یا با تو؟ سپس در حالی که می‌خندد می‌گوید اگر با تو باشد خوب خواهد بود. روز بعد خامنه‌ای می‌گوید روزنامه را انتشار دهید. اسدی می‌پرسد آیا لازم نیست اعلام کنید یا کاغذی بدهید؟ خامنه‌ای می‌گوید اگر کسی مزاحم شد بگویید با دفتر امام تماس بگیرند. (صفحه‌ی ۹۶)

صبح زود خانه‌ی خامنه‌ای، دیده‌بوسی دوباره، و این که اگر در ملاقات با کیانوری اسدی هم باشد خامنه‌ای می‌پذیرد، نکات قابل تأمل نوشته‌ی اسدی است. نکته‌ی جالب این که خامنه‌ای با وزیر ارشاد یا دادستان انقلاب اسلامی و ... تماس نمی‌گیرد بلکه همان‌شب موضوع را با شخص خمینی مطرح کرده و او دستور انتشار روزنامه‌ی مردم ارگان حزب توده را می‌دهد. این همه صمیمیت بین خامنه‌ای و اسدی در حالی است که در خردادماه همان‌سال مشخص شده اسدی ساواکی بوده و حزب توده نیز بر این مسئله تأکید کرده که او «نفوذی» این حزب در ساواک بوده است. به اصل ماجرا توجه کنید.

روزنامه «مردم» ارگان حزب توده که هفته‌ای سه روز منتشر می‌شد، روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۸ پس از فرمان شبه «جهاد» خمینی علیه مردم کردستان و اظهار پشیمانی او نسبت به عدم برپایی چوبه‌های دار در میادین شهرها، و نشکستن «قلم‌های فاسد» و ... به دستور مهدی هادوی دادستان انقلاب اسلامی مرکز، توقیف شد. روز ۳۰ مرداد، کیانوری در نامه‌ای سرگشاده، موضوع را به اطلاع مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر رساند. در همان روز کمیته مرکزی حزب توده ایران، نامه‌ای سرگشاده به شورای انقلاب اسلامی ایران (که خامنه‌ای از اعضای آن بود)، به دولت موقت جمهوری اسلامی و به کمیته مرکزی انقلاب اسلامی تهران می‌نویسد و از آن‌ها می‌خواهد که نسبت به رفع توقیف از روزنامه‌ی «مردم» و بازگشایی مجموعه دبیرخانه مرکزی حزب توده و مرکز «شرکت سهامی نشریات توده» که توسط کمیته انقلاب اسلامی مرکز مهر و موم شده بود، اقدام کنند.

روزنامه مردم شماره ۵۶ سه شنبه ۱۰ مهر ۱۳۵۸

http://www.iran-archive.com/hezbe_toode/nameye_mardom/saale_1/056.pdf

روزنامه مردم شماره‌ی ۵۸ به تاریخ شنبه ۱۴ مهر ۱۳۵۸ گزارش می‌دهد: «... روز قبل (۹ مهر ۱۳۵۸)، دفتر روزنامه‌ی «مردم» در حضور رفیق نورالدین کیانوری و ... توسط نماینده‌ی دادستان کل انقلاب گشوده شده بود و این، یعنی انتشار دیگر باره‌ی «مردم»، که یک‌ماه و نیم پیش بدون دلیل توقیف شده بود، ... حاضران برای نماینده‌ی دادستان انقلاب کف زدند و این اقدام بجای دادستانی را در رفع توقیف بی‌دلیل و غیر موجه «مردم» تأیید کردند.

http://www.iran-archive.com/hezbe_toode/nameye_mardom/saale_1/058.pdf

چنانچه ملاحظه می‌کنید، نماینده دادستانی رسماً حضور پیدا کرده و فک پلمپ کرده و اجازه انتشار نشریه را داده است. بنا به روایت حزب توده، همان ارگانی که روزنامه را توقیف کرده، اجازه انتشار می‌دهد. آنوقت اسدی موضوع را به خامنه‌ای و دفتر «امام» ربط داده و تازه مدعی می‌شود که گفته‌اند نیاز به اعلام و یا دادن کاغذی هم نیست! و افراد را به «دفتر امام» ارجاع می‌دهد.

اولین ملاقات خامنه‌ای و کیانوری در تابستان ۱۳۵۸

بنا به ادعای اسدی اولین ملاقات خامنه‌ای و کیانوری در تابستان ۱۳۵۸ نیمه شب صورت گرفته است. اسدی توضیح می‌دهد از ساعت ۱۱ شب من آماده بودم و منتظر کیانوری از پنجره خیابان را نگاه می‌کردم. ساعت ۱۲ شب به منزل خامنه‌ای می‌روند. خامنه‌ای دوباره گونه‌های اسدی را می‌بوسد و با کیانوری فقط دست می‌دهد. خامنه‌ای به کیانوری می‌گوید آقای کیانوری ما یک شکایت جدی از شما داریم و وقتی با قیافه‌ی زرد و لیخند کیانوری مواجه می‌شود که می‌گوید لابد اطلاعات غلط به شما رسانده‌اند، می‌خندد و می‌گوید: نه شکایت من این است که شما هوشنگ عزیز ما را از ما گرفته‌اید.

هنگام خداحافظی باز هم خامنه‌ای با کیانوری دست می‌دهد و گونه‌ی اسدی را می‌بوسد (صفحه‌ی ۹۸-۹۷). هنگام خداحافظی خامنه‌ای از اسدی می‌پرسد آیا کتاب جدیدی نیاوردی و او قول می‌دهد که «دن آرام» را که به تازگی خوانده بود، برای او ببرد.

کیانوری پس از خروج از خانه‌ی خامنه‌ای به اسدی می‌گوید که او یک مائوئیست اسلامی است (صفحه ۹۸). تردیدی نیست که حزب توده چند پیام خود به حاکمیت را از طریق اسدی در ملاقات رسمی به اطلاع خامنه‌ای رسانده و یا اسدی در یکی دو ملاقات خامنه‌ای با کیانوری که به اعتراف رفسنجانی غالباً به منظور گزارش‌دهی

علیه نیروهای سیاسی یا چالوسی با مقامات نظام تماس می‌گرفته‌اند، حضور داشته است. اما او تلاش می‌کند خود را به دروغ «عزیزدردانه» خامنه‌ای نشان دهد.

اسدی در مورد تاریخ ملاقات اول خامنه‌ای و کیانوری که مدعی است در تابستان ۱۳۵۸ صورت گرفته، قطعاً دروغ می‌گوید. اسدی فراموش می‌کند در صفحه ۹۶ گفته بود به خامنه‌ای گفتم: «کیانوری می‌خواهد با تو ملاقات کند. او گفت: تنها یا با تو؟ سپس خندید و گفت: اگر با تو باشد خوب خواهد بود. ...» این گفتگو زمانی صورت می‌گیرد که اسدی نزد خامنه‌ای رفته بود تا اجازه انتشار دوباره‌ی روزنامه «مردم» را بگیرد. او در ادامه می‌نویسد: «عصر روز بعد به خامنه‌ای تلفن زدم و او گفت: بروید روزنامه (مردم) را انتشار دهید»

روزنامه‌ی مردم روز ۹ مهرماه از توقیف به درآمد و روز ۱۰ مهر، شماره ۵۶ آن انتشار یافت. بنابراین دیدار اسدی و خامنه‌ای چنانچه حقیقت داشته باشد روز ۹ مهرماه صورت گرفته است و در این ملاقات درخواست کیانوری برای ملاقات با خامنه‌ای به اطلاع او رسیده است؛ چگونه اولین ملاقات این دو به ترتیبی که «هوشنگ عزیزما» بیان می‌کند در تابستان ۱۳۵۸ صورت گرفته است؟!

اطلاع کودتای سلطنت‌طلب‌ها به خامنه‌ای و رئیس‌جمهور بنی‌صدر در پاییز ۵۸!

ملاقات بعدی کیانوری با خامنه‌ای به ادعای اسدی در پاییز ۱۳۵۸ اتفاق می‌افتد. مثل همیشه اسدی زنگ می‌زند و قرار می‌گذارد. این بار ساعت ۱۱ صبح. باز هم در خانه‌ی خامنه‌ای. ظاهراً جا قحطی است و خامنه‌ای رهبر حزب توده را به اندرونی خانه‌اش می‌برد. یک بار ۱۲ شب و یک بار ۱۱ صبح. وقتی به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رسند مصطفی از آن‌ها پذیرایی می‌کند و می‌گوید که پدرش پیغام گذاشته که دیر به منزل خواهد آمد و از آن‌ها می‌خواهد که داخل شوند. آن‌ها به مدت دو ساعت منتظر خامنه‌ای در منزل او می‌مانند. خامنه‌ای از راه می‌رسد. گونه‌ی اسدی را می‌بوسد و با کیانوری دست می‌دهد. این بار کیانوری اطلاعاتی راجع به تحرکات مربوط به کودتا توسط هواداران شاه را به خامنه‌ای می‌دهد. خامنه‌ای در خاتمه می‌گوید من این اخبار را می‌خوانم اما بهتر است مطمئن شوید این اخبار به رئیس‌جمهور بنی‌صدر هم رسیده است. کیانوری در پاسخ می‌گوید این کار انجام گرفته است. (صفحه ۱۰۰)

ظاهراً مصطفی رئیس‌دفتر پدرش بوده است. اما اسدی توجهی نمی‌کند که در پاییز ۱۳۵۸ او پسر بچه‌ای است ۱۲ ساله و آسمون و ریسمونی که اسدی به هم می‌بافد در مورد او نمی‌تواند صحت داشته باشد. او صبح پاییز بایستی مدرسه باشد نه این که به رتق و فتق امور آقا بپردازد.

در پاییز ۱۳۵۸ قاعدتاً بایستی راجع به گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا صحبت کنند که مورد علاقه‌ی کیانوری بوده نه کودتای سلطنت‌طلب‌ها. نکته جالب آن که خامنه‌ای می‌گوید موضوع را با رئیس‌جمهور بنی‌صدر در میان بگذارند. بنی‌صدر در تاریخ یاد شده هنوز کاندیدای ریاست جمهوری هم نشده بود. وی در بهمن‌ماه ۱۳۵۸ رئیس‌جمهور شد. اسدی بدیهیات دروغگویی و خالی‌بندی را هم رعایت نمی‌کند.

خبر حمله‌ی قریب‌الوقوع اتحاد شوروی به افغانستان و کودتای نوژه

اسدی توضیح می‌دهد یک روز بعد از ظهر که فکر می‌کنم بایستی ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ (که مصادف با ۶ دیماه ۱۳۵۸) باشد کیانوری به او می‌گوید هر طور شده بایستی خامنه‌ای را پیدا کند و همان‌شب ترتیب ملاقاتی را بدهد.

اسدی چندین بار به خانه‌ی خامنه‌ای زنگ می‌زند. مصطفی نمی‌داند پدرش کی باز می‌گردد اما حدس می‌زند که وی بایستی در دفتر حزب جمهوری اسلامی باشد. وی خامنه‌ای را در دفتر حزب یافته و وی به اصرار می‌پذیرد که ساعت ۱۲ شب پنج دقیقه به آن‌ها وقت ملاقات دهد.

خامنه‌ای پس از احوالپرسی به آن‌ها تأکید می‌کند که جلسه فوق‌العاده شورای انقلاب است و وی بایستی در آن شرکت کند. کیانوری به وی اطلاع می‌دهد که روسیه قرار است به افغانستان حمله کند. (صفحه ۱۰۱-۱۰۰) کیانوری در این رابطه می‌نویسد:

«اتحاد شوروی برای احترام به آیت الله خمینی سفیر خود را در تهران مامور کرد که شب پیش از ورود ارتش سرخ به افغانستان، این جریان و دلیل آن را به آگاهی رهبر ایران برساند. سفیر شوروی شب به قم رفت و تا سحر منتظر شد و پس از اینکه آیت الله خمینی نماز سحر را برگزار کرد به حضور او رفت و جریان را از سوی «لئونید برژنف» به آگاهی او رساند. باین ترتیب صبح روز ۶ دیماه ۱۳۵۸ واحدهائی از ارتش سرخ وارد افغانستان شدند...»

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/kianoori/kia101.html>

وقتی سفیر شوروی خود به خدمت خمینی رسیده و موضوع را به اطلاع او رسانده، چه نیازی هست این کار دوباره و با تأخیر از طریق وابستگان‌شان در ایران انجام بگیرد که حساسیت‌زا هم باشد؟ اعضای شورای انقلاب در آن تاریخ علنی نبودند. اما به خاطر روابط بسیار حسنه‌ای که خامنه‌ای با اسدی و کیانوری دارد می‌گوید که می‌خواهد به جلسه‌ی فوق‌العاده شورای انقلاب برود! در تابستان ۵۹ ساعت ۴ صبح رحمان هاتفی زنگ در خانه‌شان را زده و به وی می‌گوید که بایستی این نامه را به دست خامنه‌ای برساند.

اسدی می‌گوید همان موقع به خانه‌ی خامنه‌ای می‌رود؛ زنگ می‌زند یک نگهبان خواب‌آلود در را باز می‌کند و اسدی اصرار به دیدن خامنه‌ای می‌کند. پاسدار به او می‌گوید که بایستی چند ساعت بعد برگردد. اسدی پافشاری می‌کند که مصطفی را از خواب بیدار کند. مصطفی او را به داخل خانه دعوت می‌کند و اسدی اهمیت دیدار با خامنه‌ای را به او گوشزد می‌کند. مصطفی می‌گوید پدرش دیروقت آمده و خواب است. اسدی از مصطفی

می‌خواهد پدرش را بیدار کند. مصطفی به داخل رفته و با خامنه‌ای باز می‌گردد. اسدی نامه‌ای را که مربوط به کودتای نوژه بوده به وی می‌دهد. (صفحه ۱۰۱)

تصورش را بکنید بچه‌ی ۱۲-۱۳ ساله همه کاره‌ی خانه است. تا دیروقت بیدار بوده و می‌داند که پدرش خیلی دیرآمده است. صبح زود ساعت ۴ هم به جای آن که آقای خانه از خواب بیدار شود، بچه‌ی خانه به ارباب و رجوع پاسخ می‌دهد. معلوم نیست این پسر وقتی که بزرگ می‌شود چرا هیچ کجا نامی از وی نیست و برخلاف روال معمول در «بیت»‌ها، قافیه را به برادر کوچکترش مجتبی می‌بازد. نگهبان، به سادگی می‌تواند به اندرونی خامنه‌ای رفته و پسرش را بیدار کند! تکلیف شرع چه می‌شود خدا می‌داند.

اشاره خامنه‌ای به ناخدا افضلی در دیدار با کیانوری

اسدی تأکید می‌کند یک سال بعد که می‌شود تابستان ۱۳۶۰ (البته شاید مدعی شود تاریخ را دقیق نگفتم و منظورم بهار سال ۱۳۶۰ بوده است) صبح یک روز جمعه دوباره همراه با کیانوری که این بار یک اسلحه مجاز برای حفاظت از خود داشته به خانه‌ی خامنه‌ای می‌روند. دوباره خامنه‌ای به گرمی او را می‌بوسد و با کیانوری به سردی دست می‌دهد. آخر ملاقات خامنه‌ای به کیانوری می‌گوید نظرتان راجع به افضلی چیست؟ کیانوری برای لحظه‌ای یخ می‌زند. می‌پرسد چرا؟ خامنه‌ای می‌خندد او خیلی علیه آمریکا حرف می‌زند بایستی خوششان بیاد. کیانوری هم می‌خندد و می‌گوید به او بگویید علیه روسیه هم حرف بزند تا شما از او خوششان بیاد. اسدی تأکید می‌کند که کیانوری در سراسر مسیر برگشت در فکر بوده است. و خامنه‌ای دیگر کیانوری را نمی‌پذیرد. (صفحه‌ی ۱۰۳)

اسدی، داستان افضلی را بی‌دلیل مطرح نمی‌کند. او می‌خواهد داستان لو رفتن ناخدا افضلی را که در «کتا بچه‌ی حقیقت» به آن اشاره شده، لوٹ کند. اسدی به روایت این جزوه، خود متهم اصلی است.

«اسدی از همان اوائل دستگیری خود، شروع به نامه‌نویسی و دادن اطلاعات کرده و برای اثبات توبه خود، هر چیزی که شنیده بود و یا حدس می‌زد، به عنوان یک موضوع جدی مطرح می‌کند. بطور مثال: برای اولین بار نام افضلی را او برای بازجوها مطرح می‌کند و بدینگونه توضیح می‌دهد که یک روز وقتی کیانوری در جلسه تحریریه حضور داشت، تلویزیون مصاحبه‌ای از ناخدا افضلی را پخش می‌کند. اعضای تحریریه می‌گویند که باید سخنان افضلی را در روزنامه چاپ کنند. کیانوری مخالفت کرده و می‌گوید نه، به او کاری نداشته باشید. از اینرو اسدی حدس می‌زند که حتماً باید افضلی موقعیت خاصی به سود حزب داشته باشد که کیانوری اجازه چاپ صحبت‌های او را نداده است تا برای او مسئله‌ای بوجود نیاید و در نامه خود به بازجوی می‌نویسد که من فکر می‌کنم که افضلی عضو حزب است.»

هفته‌نامه نیمروز، شماره ۵۱۹ و ۵۲۰، ۱۸ و ۲۵ دی‌ماه ۱۳۷۷ و <http://issuu.com/zorba12/docs/toodeh>

اسدی با نقل موضوع از زبان خامنه‌ای بیشتر نقش خود را در لو دادن ناخدا افضلی برملا می‌کند. او می‌خواهد به خواننده القا کند که مقامات از قبل به توده‌ای بودن ناخدا افضلی مشکوک بوده‌اند و برای همین خامنه‌ای به کیانوری گوشه می‌زند تا واکنش او را ارزیابی کند! آیا مقامات جمهوری اسلامی با کسی تعارف داشتند که فردی را که فکر می‌کردند ممکن است جاسوس اتحاد شوروی باشد، در دوران حساس جنگ و تا دوسال در رأس نیروی دریایی باقی نگاه‌دارند؟ تازه رهبر حزب توده را هم متوجه حساسیت خود کنند؟

دیدار و گفتگو با احمدی‌نژاد

اسدی مدعی است در خرداد ۱۳۵۸، چند روز پس از اعلام حزب توده مبنی بر این که وی «نفوذی حزب در ساواک» بوده، وقتی از نزدیکی دانشگاه تهران رد می‌شد به «چادر جیغ و داد» برخورد کرده و به داخل آن رفته و در آنجا روی یک کمد شعری را دیده که با حروف بزرگ نوشته شده بود. اسدی در مورد محتوای شعر می‌گوید: «اون شعر راجع به من، حزب و مارکسیسم بود. من داشتم آن را می‌خواندم و می‌خندیدم که که جوانی کوتاه قد و زشت از پشت کمد ظاهر شد و پرسید: برادر همه چیز خوب پیش میره؟ من گفتم آیا شما این فرد را می‌شناسید؟ گفت بله او شکنجه‌گر من در زندان بود. و سپس شرح طولانی از چگونگی شکنجه شدنش توسط من داد و این که من هر وقت شلاق را بلند می‌کردم که فرود آورم، می‌گفتم مرگ بر اسلام و زنده باد لنین. من مبهوت و در حالی که می‌خندیدم آنجا را ترک کردم. سال‌ها بعد، وقتی او رئیس جمهور ایران شد و من عکس او را دیدم، آن روز را به خاطر آوردم.» (صفحه‌ی ۱۱۱)

اسدی هم برای لوٹ کردن موضوع ساواکی‌بودنش و هم برای هیجان‌انگیزتر کردن داستانش پای احمدی‌نژاد را که این روزها در دنیا حسابی معروف شده به میان می‌کشد. در بهار ۱۳۵۸ چادری به نام «جیغ و داد» در نزدیکی دانشگاه تهران وجود نداشت. در تابستان ۱۳۵۸ نشریه‌ای دانشجویی توسط انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت به نام «جیغ و داد» انتشار می‌یافت که نه تاریخ انتشار داشت و نه کسی رسماً مسئولیت آن را به عهده می‌گرفت. «جیغ و داد» در پاسخ به نشریه «آهنگر» و در مخالفت با نیروهای چپ و مجاهدین انتشار می‌یافت و حزب جمهوری اسلامی بدون پذیرش مسئولیت، مباردت به پخش آن می‌کرد. ۹ شماره از این نشریه در تابستان و پاییز ۱۳۵۸ انتشار یافت و به محاق رفت. در تابستان ۱۳۵۸ چادری در نزدیکی دانشگاه تهران به نام «چادر وحدت» ایجاد شده بود که مرکز بسیج چماقداران رژیم بود. نکته جالب این که اسدی بعد از ۲۶ سال به محض این که عکس احمدی‌نژاد را می‌بیند چهره‌ی او را به خاطر می‌آورد.

دیدار میانجی‌گران مجاهدین با خامنه‌ای در حضور اسدی

اسدی از بس دروغ می‌گوید تاریخ‌ها را گم می‌کند. او می‌نویسد: «در تابستان ۱۳۶۰ [۶ تیرماه] تلاش مجاهدین برای کشتن خامنه‌ای با شکست مواجه شد. (۱) برای او به بیمارستانی که در آن بستری بود تلگرامی فرستادم اما علیرغم تلاش‌هایم قادر به دیدار وی در بیمارستان نشدم تا به منزل بازگشت.» (صفحه‌ی ۱۰۳)

اسدی اولین ملاقاتش با خامنه‌ای پس از ترخیص از بیمارستان را در ماه اکتبر ۱۹۸۱ که روز اول آن می‌شود ۹ مهرماه ۱۳۶۰ اعلام می‌کند. این در حالی است که او در صفحه‌ی ۴۶ مدعی شده بود «شبی در اواسط تابستان ۱۳۶۰ همسر خامنه‌ای را در منزل شخصی وی بدون حجاب، در راه‌پله و در حالی که از پله‌ها پایین می‌آمده است، دیده». خامنه‌ای تمام تیرماه را در بیمارستان بستری بود. روز ۱۱ مرداد برای شرکت در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری رجایی از بیمارستان به جماران می‌رود و دوباره به بیمارستان بازمی‌گردد. روز ۱۹ مرداد برای اولین بار در جلسه‌ی شورای عالی دفاع شرکت می‌کند. (رجوع کنید به خاطرات رفسنجانی صفحات ۲۲۶ تا ۲۳۵)

به هر حال اسدی در اکتبر ۱۹۸۱ صبح زود به دیدار خامنه‌ای می‌رود. دوباره همدیگر را می‌بوسند و در بغل می‌گیرند. وقتی او می‌نشیند، مصطفی چیزی در گوش خامنه‌ای زمزمه می‌کند. خامنه‌ای می‌گوید: بگو بیان تو. دو مرد میانسال وارد می‌شوند که معلوم است آشنایی طولانی با خامنه‌ای دارند. آن‌ها با خامنه‌ای دست می‌دهند و کنار اسدی می‌نشینند و به او نگاه می‌کنند. خامنه‌ای با اشاره به اسدی می‌گوید: حضور او اشکالی ندارد. این دو مرد که اسدی مدعی است آن‌ها را نمی‌شناسد و تا کنون نیز نشناخته است، «آدم‌های مذهبی سنتی» بودند. آن‌ها آمده بودند بین مجاهدین و دولت میانجی‌گری کنند. آن‌ها می‌گویند که مجاهدین فرزندان انقلاب هستند و بایستی مورد قبول قرار گیرند و به خصومت علیه آن‌ها پایان داده شود. خامنه‌ای در پاسخ می‌گوید: امام شرایط خود را اعلام کرده است. اول بایستی سلاح خود را تحویل دهند و خانه‌هایی را که فعالیت‌شان در آن‌جا سازمان می‌دهند، ترک کنند. این پاسخ منجر به بحث داغی می‌شود. من مطمئن نبودم که آن‌ها نظرات خودشان را ارائه می‌دهند یا سازمانشان را.

اما آن‌ها اصرار داشتند که ترتیب ملاقات بدون پیش‌شرطی را [بین مجاهدین و خامنه‌ای] بدهند. آن‌ها بطور وضوح از یک آینده خطرناک هراس داشتند. خامنه‌ای تاکید داشت که مجاهدین باید پیش از هرچیز سلاح‌شان را زمین بگذارند. این بحث یک ساعت طول کشید. اولین بار بود که من دیدم خامنه‌ای راجع به مجاهدین با خشم صحبت می‌کند. او در گذشته از آن‌ها با احترام یاد می‌کرد؛ هرچند که منتقد آن‌ها بود. سرانجام خامنه‌ای برپا می‌ایستد و با عصبانیت فریاد می‌زند: «آن‌ها بایستی اسلحه‌هاشان را زمین بگذارند امروز. هرکس در مقابل انقلاب بایستد، بایستی نابود شود.» بحث تمام می‌شود و دو مرد دانشناس با خامنه‌ای به سردی دست داده و خداحافظی می‌کنند. (صفحه‌ی ۱۰۴)

اسدی تأکید می‌کند که وقتی از نزد خامنه‌ای برگشتم در خیابان بلوار جوانانی را دیدم که سریند قرمز به دور سرشان بسته بودند و شعار می‌دادند «امروز روز خون است، خمینی سرنگون است». بیشتر آن‌ها مسلح بودند. من تعدادی اتوموبیل هیلمن دیدم که آن‌ها را تعقیب می‌کردند و مردان مسلح درون ماشین‌ها، آن‌ها را یک به یک شکار می‌کردند. اسدی می‌گوید که صدای گلوله از هر طرف شنیده می‌شد. نمی‌دانم این درگیری‌ها به خاطر شکست مذاکرات آن روز صبح بود یا نه؟ (صفحه‌ی ۱۰۵)

طبق گفته‌های رفسنجانی، خانه‌ی خامنه‌ای و دیگر سران رژیم بخاطر مسائل امنیتی پس از انقلاب بارها عوض شد. اما اسدی همچنان در همان خانه‌ی خامنه‌ای که مدعی است از اول انقلاب در خیابان «ایران» بوده، با او ملاقات می‌کند. این در حالی است که مازیار رادمنش در مقاله‌ی «سید مجتبی خامنه‌ای کیست» که در سایت «روزآنلاین» انتشار یافت، به صراحت عنوان می‌کند که منزل خامنه‌ای پیش از انتقال به خیابان پاستور، در خیابان «آذربایجان» بوده است.

«[سید مجتبی] تا زمان ترورها وی به همراه خانواده اش در خیابان آذربایجان زندگی می‌کرد، اما پس از ترورهای سازمان مجاهدین خانواده رهبر فعلی نظام تحت حفاظت شدیدتری قرار گرفت. با آغاز ریاست جمهوری پدر، سید مجتبی به همراه خانواده در پاستور سکنی گزید.»

<http://news.gooya.com/politics/archives/2009/07/090353.php>

اسدی مانند رژیم مدعی است که مجاهدین، خامنه‌ای را در روز ۶ تیرماه ترور کرده‌اند. و می‌دانیم در آن ایام، رژیم روزانه ده‌ها هوادار مجاهدین را اعدام کرده و اسامی‌شان را در روزنامه‌ها اعلام می‌کرد. نه تنها هواداران ساده‌ی مجاهدین بلکه دیگر گروه‌های سیاسی نیز دستگیر می‌شدند. آنوقت دو نفر از نمایندگان مجاهدین در ماه اکتبر ۱۹۸۱ که روز اول آن می‌شود ۹ مهرماه، به دیدار خامنه‌ای می‌آیند. بعد از آن همه کشت و کشتار، بعد از سی خرداد و هفت تیر و هشت شهریور، و یک رشته تظاهرات مسلحانه در شهریور ماه و اعدام‌های لجام‌گسیخته، مجاهدین نمایندگان‌شان را نزد خامنه‌ای می‌فرستند و پسر ۱۴ ساله او به جای آن که به مدرسه رفته باشد در نقش رئیس دفتر، ورود آن‌ها را به پدر که در حال خوش و بش با هوشنگ اسدی است، اطلاع می‌دهد. اسدی نماینده حزب توده به خاطر علاقه‌ی وافی که خامنه‌ای به او داشته، شاهد مذاکرات نمایندگان مجاهدین و خامنه‌ای می‌شود و چون مذاکرات مربوطه به نتیجه نمی‌رسد، هوشنگ اسدی در بازگشت از خانه‌ی خامنه‌ای، در خیابان الیزابت متوجه تظاهرات مسلحانه مجاهدین می‌شود که ظاهراً نتیجه‌ی شکست مذاکرات صبح همان روز بوده است!

به اطلاع اسدی و کسانی که چنین جعلیاتی را تبلیغ می‌کنند می‌رسانم: آخرین تظاهرات مسلحانه مجاهدین که بزرگترین آن‌هم بود در روز ۵ مهرماه به وقوع پیوست. این سلسله تظاهرات از نیمه شهریور ۱۳۶۰ شروع شده بود. تظاهرات ۵ مهر قرار بود روز اول مهر برگزار شود. از آنجایی که روز ۲۱ شهریور آیت‌الله منتظری اطلاعیه‌ای داده و از دانش‌آموزان خواسته بود روز اول مهر در خیابان‌ها تظاهرات کنند، این تظاهرات به ۵ مهر موکول شد. تظاهرات ۵ مهر در مرکز تهران و خیابان‌های حافظ، ویلا، انقلاب، مصدق، چهارراه مصدق، طالقانی، میدان ولی‌عصر، حد فاصل چهارراه تخت‌جمشید (طالقانی) و میدان ولی‌عصر و خیابان‌ها و کوچه‌های اطراف آن قبل از ساعت ۱۰ صبح شروع شد. هوشنگ اسدی که صبح در خانه‌ی خامنه‌ای شاهد مشاجره‌ی یک ساعته او با نمایندگان مجاهدین بوده و حتماً خودش هم گفتگویی با وی داشته، از خیابان «ایران» برای رسیدن به خیابان الیزابت، بایستی از مسیرهای فوق می‌گذشت و پیش از آن‌که به آخرین نقطه‌ی تظاهرات در خیابان الیزابت (بلوار کشاورز) برسد، درگیری‌ها را در محل‌های فوق مشاهده می‌کرد.

من به عنوان کسی که در تظاهرات ۵ مهر حضور داشت بایستی به اطلاع اسدی برسانم که راه‌ها از میدان فردوسی به بعد به خاطر درگیری شدید و استفاده از سلاح سنگین بسته شده بود.

خشم خامنه‌ای از مذاکرات وحدت حزب توده و «اکثریت» در حضور اسدی

اسدی تأکید می‌کند که «آخرین دیدار من با خامنه‌ای یک ماه بعد وقتی او به کاخ ریاست جمهوری راه‌یافته بود، صورت گرفت. این بار خامنه‌ای روی تخت بستری بود. او خیلی مریض بود و به سختی صحبت می‌کرد. من تشخیص دادم که او خیلی کوتاه می‌تواند صحبت کند. در همین موقع ناگهان در باز شده و جوانی چاق و مضطرب خودش را کنار تخت خامنه‌ای رساند و چیزی در گوش او زمزمه کرد و سپس کاغذی را از جیب در آورد و به خامنه‌ای داد. خامنه‌ای به دقت نامه را خوانده و از جوان می‌خواهد که واکنشی نشان ندهند. جوان موافقت می‌کند و محل را ترک می‌کند. خامنه‌ای تبسم سردی کرده و به اسدی می‌گوید: خوب حالا شما فدائیان را هم قورت داده‌اید. من متوجه شدم که اخبار ائتلاف حزب توده و فداییان بایستی همین الان اعلام شده باشد. در پاسخ گفتم: آیا بد است که این دو از انقلاب حمایت می‌کنند؟ ... خامنه‌ای در پاسخ گفت: هوشنگ شما خطرناک شده‌اید. به او گفتم: شایعاتی هست مبنی بر این که برای کشتار کمونیست‌ها برنامه‌ریزی‌هایی شده است. خامنه‌ای که دوباره داشت خوابش می‌برد، گفت: نیازی نیست که چنین کاری کنیم. زمانی که مردم بفهمند ما جلوی آن‌ها را نخواهیم گرفت، شما را پاره پاره خواهند کرد. من خندیدم و گفتم اجازه بدید به خوبی و خوشی خداحافظی کنم. خامنه‌ای گفت نه ما اجازه نمی‌دهیم تو را تکه پاره کنند. ما با هم جوک گفتیم. اما این وحشت و مرگ بود. من تلاش کردم کنترل خودم را از دست ندهم. می‌دانستم که پاسخ سؤال منفی است. اما پرسیدم: کی شما می‌توانید کیانوری را ببینید؟ او گفت همه چیز عوض شده است. ... وقتی برخورد خامنه‌ای را برای رحمان هاتفی توضیح دادم، او گفت: این مرد، خامنه‌ای خیلی خطرناک است. او تصمیم‌اش را برای پاره پاره کردن کمونیست‌ها گرفته است.» (صفحات ۱۰۷-۱۰۶)

اسدی یادش نیست که در دوم ماه اکتبر ۱۹۸۱ هم خامنه‌ای به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. اسدی این بار نمی‌گوید در کاخ با خامنه‌ای دیدار کرده و یا در جای دیگری؟ خامنه‌ای در تیرماه ۱۳۶۰ از خمی و مجروح می‌شود. هرچه از تیرماه فاصله می‌گیرد، وضعیت جسمی او بهتر می‌شود. در ۱۱ مرداد در مراسم تنفیذ رجایی شرکت می‌کند. در ۱۹ مرداد در جلسه شورای عالی دفاع، به گفته‌ی رفسنجانی در ۴ مهرماه ۶۰ به اتفاق در خانه‌ی موسوی اردبیلی جمع شده و با پیشنهاد مهدوی کنی برای کاستن از موج اعدام‌ها مخالفت می‌کنند، روز ۱۰ مهرماه (دوم اکتبر) در مراسم انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کند، در روز ۱۷ مهرماه وقتی مراسم تنفیذ حکم او برگزار می‌شود، مشکل چندانی ندارد. در ماه اکتبر (مهرماه) هم که اسدی مدعی است او را دیده صحیح و سالم بوده با نمایندگان ادعایی مجاهدین بحث می‌کرده، سرپا می‌ایستاده و ... اما یک ماه بعد که بایستی نوامیر باشد (آبان و آذر) و حالش از قبل بهتر، با کمال تعجب روی تخت بستری است و نمی‌تواند حرف بزند و ... این‌ها دروغ‌هایی است که اسدی به هم می‌بافد. به خاطرات رفسنجانی مراجعه کنید. در ماه آبان خامنه‌ای سخت مشغول کار است. او در صدد انتخاب نخست وزیر است. مجلس با کاندیداهای مورد نظر او، راه نمی‌آید و او عاقبت مجبور به پذیرش میرحسین موسوی به عنوان نخست وزیر می‌شود. خامنه‌ای قصد دارد برای دفاع از وزرا به مجلس برود، رفسنجانی می‌گوید نیازی نیست. رفسنجانی از جلسات تشکیل شده در دفتر خامنه‌ای می‌گوید و ...

خبر ائتلاف حزب توده و اکثریت درست وسط ملاقات خامنه‌ای و اسدی به وی داده می‌شود و اسدی شاهد واکنش‌های بعدی خامنه‌ای است. خامنه‌ای که در آن موقع به خاطر ضعف جسمانی در جریان بسیاری از امور نبود، به نیروهای امنیتی دستور می‌دهد که فعلاً اقدامی در رابطه با حزب توده انجام ندهند و آن‌ها هم درجا می‌پذیرند. این دستورات در حضور هوشنگ اسدی عامل شناخته شده حزب توده داده می‌شود!

رفسنجانی در ماه‌های مهر و آبان ۶۰ از حضور کیانوری و عمویی رهبران حزب توده در دفترش و دادن گزارش‌های کم‌ارزش خبر می‌دهد. در تاریخ یاد شده حداقل ۵-۶ ماه از سی خرداد و کمونیست کشی گذشته است. اتفاقاً در روز ۲۱ خرداد ۶۰ موج کشتار با اعدام سعید سلطانپور، محسن فاضل و ... که در زمره‌ی کمونیست‌های سرشناس بودند، آغاز شد. تا آن موقع صدها کمونیست به جوخه‌ی اعدام سپرده شده بودند.

اسدی در جای جای کتاب از رابطه‌ی نزدیک خود با خامنه‌ای و علاقه‌ی ویژه‌ی او به خودش می‌گوید. این ادعا را مقایسه کنید با خبری که به‌آذین در صفحه‌ی ۲۱ کتاب خاطراتش از زبان بازجویش نقل می‌کند:

«تا کی می‌خواهی پشت به بخت کنی؟ تو می‌بایست تا حال صدار آزاد شده باشی. هیچ‌میدانی؟ پیش از دستگیری شماها، سپاهی‌های کسانی را که بنا بود بازداشت شوند پیش رئیس جمهور بردند. ایشان، با لطفی که در حق هنرمندان دارند، نام سیاوش کسرایی را خط زدند و جلو اسم تو همین‌قدر نوشتند؛ پس از دستیابی به اطلاعاتی که دارد آزاد شود.»

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

بنا به روایت به‌آذین، خامنه‌ای در پایان سال ۶۱ با آن که شناخت شخصی از کسرایی نداشته از دستگیری‌اش جلوگیری کرده و یا در مورد به‌آذین‌انگونه توصیه نموده است؛ اما همین خامنه‌ای، برای اسدی که مدعی است «هوشنگ عزیز» خامنه‌ای بوده، در کنار تخت‌اش زانو می‌زده، هر بار که او را می‌دید، گونه‌های یکدیگر را می‌بوسیدند، شاهد ملاقات‌های محرمانه‌ی او بوده، به اندرونی خانه‌اش راه داشته، توصیه‌ای نمی‌کند.

هوشنگ اسدی و انتقال به اوین

اسدی در صفحه‌ی ۲۴۷ مدعی می‌شود که در اواخر ژوئن ۱۹۸۵ که مصادف است با اواخر خرداد و اوایل تیر ۱۳۶۴ از کمیته مشترک به اوین منتقل شده است.

اسدی در مورد تاریخ انتقالش از کمیته مشترک به اوین دروغ می‌گوید. او مدعی است که دو سال را در سلول انفرادی گذرانده است. وی در کمیته مشترک مدت زیادی در سلول عمومی توابع به سر می‌برد. ساکنین آنجا همگی نماز می‌خواندند و در مراسم دعا و ثنا شرکت می‌کردند و از امکانات رفاهی بیشتری برخوردار بودند. کیانوری در نامه‌ی مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ خود به خامنه‌ای به صراحت ذکر می‌کند:

«در پایان سال ۱۳۶۲ بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده‌ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم.» <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=4984>

اسدی می‌خواهد سیاه‌کاری‌هایی را که در زندان قزلحصار مرتکب شده، لاپوشانی کند. در آخر سال ۱۳۶۳ و بهار ۱۳۶۴ چندماهه‌ی من با اسدی در بند ۱ و احد ۳ قزلحصار هم‌بند بودم. وی در آن زمان در بخش فرهنگی زندان همکار حسین شریعتمداری و حسن شایانفر بود. پایه‌های «نیمه پنهان» کیهان در همان زمان توسط او در زندان قزلحصار ریخته شد. من و فرامرز کنوزی که در دوران شاه به خاطر ارتباط با یک سازمان مائوئیستی چند سالی را در زندان به سر برده بود در اتاق ۲۱ که نزدیک توالی و حمام بند قرار داشت، محبوس بودیم. هرگاه اسدی از کنار سلول ما رد می‌شد، فرامرز کنوزی با پوزخند زیر لب زمزمه می‌کرد: «آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری.» اشاره‌ی فرامرز به توده‌ای بودن، ساواکی بودن و توابع بودن اسدی بود. من در خردادماه ۱۳۶۴ همراه با یک صد زندانی دیگر به بند مجرد ۵ واحد ۳ منتقل شدم و دیگر اسدی را ندیدم. در واقع در بند ۱ واحد ۳ بود که اسدی را شناختم. البته در این میان ممکن است او برای مدت کوتاهی دوباره برای تک نویسی راجع به افراد و یا ارائه توضیحات به «کمیته مشترک» انتقال پیدا کرده باشد.

اسدی در صفحه‌ی ۲۴۷ توضیح می‌دهد در اواخر ژوئن ۱۹۸۵ که به اوین منتقل شد، لاجوردی رئیس آن زندان بود. این در حالی است که لاجوردی در دیماه ۱۳۶۳ از مسئولیت دادستانی انقلاب اسلامی مرکز برکنار شد و اوین را ترک کرد. در خرداد و تیرماه ۱۳۶۴ لاجوردی مصدر کار نبود.

تراژدی تیر خلاص زدن و داستان شیرانه‌ی که اسدی سرهم کرده است

اسدی می‌نویسد: وی را به سالن عمومی آموزشگاه (سالن ۲) بردند و عاقبت در اتاق شش جای دادند. مسئولین بند و اتاق‌ها که از توابع هستند همه مجاهدند. ابراهیم کوچکترین فرزند یک خانواده معروف مجاهدین خلق که توابع است او را از پاسداران تحویل می‌گیرد. توده‌ای‌ها به او نزدیک شده و می‌گویند بایستی فوراً اعتماد مقامات را جلب کنی وگرنه دچار مشکل خواهی شد. «من بایستی در دعای ندبه که همان شب برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم. من وظایف خود را انجام می‌دهم و به مراسم می‌روم. چراغ‌ها خاموش می‌شوند. یک نفر دعا را با صدای بلند می‌خواند. زندانیان کپی صفحاتی چند از قرآن را روی سرشان قرار می‌دهند. من توانستم خودم را تا انتهای مراسم کنترل کنم. وقتی آنجا را ترک کردیم، به خودم گفتم که دیگر در چنین مراسمی شرکت نخواهم کرد. شرکت در چنین مراسمی مخالف قولی بود که به خودم داده بودم. من دیگر در کلاس‌ها شرکت نکردم اما نماز می‌خواندم» (صفحه ۲۵۰)

اسدی بدون دغدغه وجدان دروغ می‌گوید. او که سال‌ها در مراسم دعای بندهای توابعین زندان شرکت داشته، چند مراسم دعا را با هم درمی‌آمیزد و از آن یک مراسم در می‌آورد. دعای ندبه صبح روز جمعه برگزار می‌شود و نه شب. سه‌شنبه شب دعای توسل و پنج‌شنبه شب دعای کمیل برگزار می‌شوند. خاموش کردن چراغ و قرآن سرگرفتن مربوط به شب‌های احیای ماه رمضان است و در مواقع عادی چنین کاری صورت نمی‌گیرد.

اسدی با کینه‌ورزی علیه مجاهدین، به زعم خود از یک تراژدی که توسط یکی از هواداران این گروه رقم خورده، پرده بر می‌دارد.

«یک روز صبح قبل از این که در هواخوری را باز کنند، ما در حال قدم زدن در کریدور هستیم که ابراهیم وارد می‌شود. او یک جعبه شیرینی در دست دارد و فریاد می‌زند: امروز دو نفر از اعضای مجاهدین به درک واصل

شدند و شیرینی‌ها را بین ما تقسیم کرد. بعداً دیگران به من گفتند، او همین الان از جوخه برگشته و به پدر و مادرش تیر خلاص زده است.» (صفحه ۲۵۲-۲۵۱)

آنچه اسدی می‌گوید دروغ شیرین‌های بیش نیست. در طول ۳۰ سال گذشته تنها یک پدر و مادر مجاهد (دکتر مرتضی شفاف‌ی و همسرش عفت خلیفه سلطان) که دارای فرزندان بزرگسال بودند، توسط جمهوری اسلامی آن‌هم نه در تهران بلکه در اصفهان در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. حاج محمد مصباح و همسرش رقیه مسیح نیز در اسفند ۱۳۶۰ در درگیری با نیروهای رژیم در تهران کشته شدند.

اسدی می‌گوید ابراهیم کوچکترین فرزند یک خانواده‌ی معروف مجاهدین است. بنابر این، نام این پدر و مادر معروف و منطقاً مسن که همزمان اعدام شده‌اند، بایستی در لیست شهدای مجاهدین باشد. اما گمان می‌کنم هیچ‌کس از وجود چنین پدر و مادر و فرزند جز اسدی با خبر نباشد. او نیز در سراسر کتاب هرگاه که منفعتی ایجاد کند، دچار «فراموشی گزینشی» می‌شود.

تیر خلاص زدن زندانی به قربانی‌ای دیگر مربوط به سال ۶۰-۶۱ و اوج شقاوت دوران لاجوردی بود نه مربوط به سال ۱۳۶۴ که «دوران اصلاحات» زندان بود و آیت‌الله منتظری تا حد ممکن از اعدام زنان جلوگیری می‌کرد.

تردید نیست که اسدی در مورد ابراهیم و تیر خلاص زدن و تقسیم شیرینی به مناسبت این جنایت دروغ می‌گوید. اما نکته‌ی حائز اهمیت آن که وی اعتراف می‌کند شیرینی قتل دو انسان والا را گرفته و لابد هم آن را خورده است. آدمی بایستی رذالت‌های گوناگونی مرتکب شده باشد که به هنگام دروغ‌گویی و داستان‌سرایی دچار چنان حواس‌پرتی شود که چنین عمل پلشتی را به خود منتسب کند و در چنین جشنی مشارکت کند. یادم هست بعداز ظهر ۱۵ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت، هر بار بعد از اعدام یک دسته از زندانیان، حمید عباسی دادیار زندان در راهرو مرگ به کسانی که منتظر مشخص شدن وضعیت‌شان بودند نان خامه‌ای تعارف می‌کرد. با آن که تعدادی هنوز ناهار هم نخورده بودند، اما ندیدم حتی یک نفر نان خامه‌ای را از دست او بپذیرد.

انتقال از اوین به قزلحصار

اسدی مدعی است که در پاییز ۱۹۸۵ با صف اتوبوس‌های زندان به قزلحصار منتقل شده است. وی می‌گوید در قزلحصار او را به واحد سه سلول هشت می‌فرستند که سه زندانی چپ در آن سکونت داشتند و هشت زندانی مجاهد. البته مسئول اتاق از زندانیان مجاهد بود. بنا به ادعای او «در اوین، تواین مجاهدین مسئول اتاق بودند و در قزلحصار سرموضعی‌ها. هر دو طرف سکه مسئول بودند.»

وی سپس می‌گوید همان شب یک جلسه برگزار شد و در مورد عوض کردن ملحفه‌های تخت‌ها رأی گیری شد. مسئول اتاق که یکی از زندانیان مجاهد بود نظر تک تک زندانیان مجاهد را پرسید و بعد رأی همه‌ی آن‌ها را جمع کرد و از من و سه نفر زندانی چپ‌گرایی که اتفاقی کنار من نشسته بودند گذشت و گفت به اتفاق آرا تصویب شد. ما چپ‌گراها از نظر آن‌ها وجود نداشتیم. (صفحه‌های ۲۶۱-۲۶۲)

چنانچه قبلاً نیز توضیح دادم اسدی نه تنها در مورد تاریخ انتقالش به اوین، بلکه به قزلحصار نیز دروغ می‌گوید. او در این‌جا نیز تنها به ذکر واحد سه و سلول هشت اکتفا می‌کند. در حالی که واحد سه دارای سلول نیست. واحد سه دارای ۸ بند است که هریک اعم از مجرد یا عمومی، دارای سلول‌های مختلف هستند. اسدی برای ردگم کردن آگاهانه نمی‌گوید به کدام بند واحد ۳ منتقل شده است تا همه چیز در ابهام بماند. از شواهد بر می‌آید که منظور او بند ۲ واحد ۳ است. او دوران حضورش در بند ۱ واحد ۳ را منکر می‌شود و تاریخ انتقالش از بند ۱ به بند ۲ واحد ۳ را به جای تاریخ انتقالش به قزلحصار جا می‌زند. آنچه اسدی در مورد روابط مجاهدین و زندانیان چپ در بند ۲ واحد ۳ می‌گوید نیز واقعیت نیست. البته زندانیان تواب به خاطر همکاری‌شان با پاسداران و مسئولان زندان از سوی زندانیان چپ و مجاهدین بایکوت می‌شدند.

اسدی در صفحه‌ی ۲۶۷ کتابش می‌گوید: «بخشی از اعضای حزب توده از جمله داریوش اغلب به دیدارم می‌آمدند. وقتی شنیدم که در جریان کشتار ۶۷ وی اعدام شده است برای او با هق هقی بلند گریستم.» اسدی در بند ۱ و بند ۲ واحد ۳ مورد نفرت توده‌ای‌ها بود و از سوی آن‌ها بایکوت شده بود. دلیل این امر همکاری‌های گسترده او با بازجویان در «کمیته مشترک» بود. هیچ توده‌ای حاضر به همراهی با او نبود. به لیست اعضای حزب توده که در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند، مراجعه کنید. این اسامی توسط حزب توده جمع‌آوری شده و در یک کتاب دو جلدی انتشار یافته است. فردی به نام داریوش در میان آن‌ها نیست. اسدی آگاهانه از ذکر نام خانوادگی داریوش خودداری می‌کند.

اسدی مدعی است به خاطر فشارهایی که زندانیان سرموضعی مجاهد به او وارد می‌آوردند برای حفظ استقلالش سرانجام تقاضا می‌کند که او را به «بند کارگری» انتقال دهند. وی مدعی می‌شود که در آن‌جا دیگر زندان در زندان نبود تا که یک سازمان مخفی آن را هدایت کند. (صفحه‌ی ۲۶۷)

اسدی در مورد دلیل انتقال به «بند کارگری» هم دروغ می‌گوید. او به خاطر فعالیتی که در بخش فرهنگی زندان داشت به این بند انتقال یافت. به گفته‌ی خودش «این بلوک به مرتبی بلوک قبلی نیست. هیچ گل و گیاهی در حیاط آن نیست. اما من دیگر یک زندانی مقررات و رسم و رسوم متعدد نیستم. من اجازه دارم که سلولم را انتخاب کنم. در بلوک‌های سیاسی حتی دکترها هم اجازه نداشتند طبابت کنند اما در بلوک کارگری همه مشغول هستند. شما شغلی را از میان مشاغل فیزیکی گوناگونی که در زندان هست انتخاب می‌کنید. من لباس کارگری می‌پوشم و به گروهی می‌پیوندم که مسئولیت جمع‌آوری فلفل قرمز را دارند. همراه با زندانیان عادی که غالباً سارق مسلح بودند، به مزارع بزرگی می‌رفتم که با دیوارهای بلند قزلحصار احاطه شده بود. ... چند روز بعد، وقتی که خندان و در حال گفتگو با سبیدی پر از فلفل روی دوشمان از کار باز می‌گشتیم، با مردی که مسئول قسمت فرهنگی زندان بود روبرو شدم. یک گروه تازه از زندانیان وارد قزلحصار شده و از مینی‌بوس پیاده

می‌شدند. آن مرد گفت: چرا شما به این نوع کارها گماشته شدید؟ شما باید با آن دست‌ها بنویسید. به او می‌گویم. من ترجیح می‌دهم در گل و لای کار کنم اما در مورد چیزی که اعتقادی به آن ندارم ننویسم. روز بعد، بخش فرهنگی مرا از کندن فلغل ممنوع کرد. « (صفحه ۲۶۸)

وی در صفحه ۲۹۴ با تردستی تلاش می‌کند کار در بخش فرهنگی زندان را انکار کند. او گفتگوی خود با یکی از مقامات اطلاعاتی را چنین توصیف می‌کند. «آیا تا به حال کار کرده‌ای؟ من می‌گویم: بله در مزرعه قزل‌حصار کار کرده‌ام. او می‌پرسد در اوین چگونه؟ من در کارگاه نمی‌توانم کار کنم، دست‌هایم در جریان بازجویی آسیب دیده‌اند. چرا در بخش فرهنگی کار نمی‌کنی؟ کسی از من نخواست است. او می‌گوید در اینجا افراد خودشان برای کار کردن، تقاضا می‌کنند. ... (صفحه ۲۹۴)

اسدی بایستی به این سؤال پاسخ دهد که اگر فقط در مزرعه قزل‌حصار کار می‌کرد، چرا در گوهردشت در بخش «جهاد زندان» و نیز در اوین در سالن ۲ آموزشگاه که مخصوص کسانی بود که در زندان کار می‌کردند، به سر می‌برد؟

در اواخر تابستان سال ۱۳۶۵، پس از انتقال زنان زندانی از واحد ۳ قزل‌حصار به اوین و گوهردشت افرادی را که در زندان کار می‌کردند، به بند آن‌ها بردند که فاقد گل و گیاه بود. اسدی حداکثر دو سه ماهی در این بند بود؛ چون در اوایل آبان‌ماه ۱۳۶۵ قزل‌حصار تخلیه و به شهربانی تحویل داده شد. اسدی تمایلی ندارد نام مسئول قسمت فرهنگی زندان را که حسین شریعتمداری معروف بود، بیاورد. اسدی هرکجا که خاطره‌ای از «اصلاح‌طلب» ها جعل می‌کند، همان‌جا یادآور می‌شود وی از رهبران «جیش سبز» است و ... اما به شریعتمداری که می‌رسد حرفی از وی و این که اکنون مشاور و نماینده خامنه‌ای است، نمی‌زند. واقعیت این است که اسدی از همان بدو ورود به قزل‌حصار، در اواخر سال ۱۳۶۳، در بخش فرهنگی زندان همراه حسین شریعتمداری و حسن شایانفر مشغول خدمت بود. سه مقاله بلندبالای اسدی که در واقع اتهام‌نامه‌ای است علیه روشنفکران دگر اندیش ایران، در سه شماره‌ی پی در پی کیهان هوایی به تاریخ ۳۰ مهر، ۷ آبان و ۱۴ آبان ۱۳۶۵ انتشار یافت، در همین بند نگاشته شد.

اسدی در مقالات مزبور به تئوریزه کردن بحث «تهاجم فرهنگی» پرداخت. پیش‌تر در مقاله‌ی «چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند» آن را شرح دادم.

<http://www.arashmag.com/content/view/646/46>

از فروردین ۱۳۶۵ تا خرداد ۱۳۶۵، واحد ۱ زندان قزل‌حصار تخلیه شد. از تیرماه ۱۳۶۵ شروع به تخلیه واحد ۳ قزل‌حصار کردند. از آنجایی که در حال تخلیه زندان و تحویل آن به شهربانی بودند، آخرین دسته زندانیانی را که از اوین به قزل‌حصار منتقل کردند، در پاییز ۱۳۶۴ بود. اسدی در مورد پیاده شدن زندانیان تازه وارد هم دروغ می‌گوید.

انتقال اسدی به گوهردشت و چهره‌ی انسانی بخشیدن به یکی از جنایتکاران علیه بشریت

اسدی در صفحه ۲۷۱ توضیح می‌دهد که در سال ۶۵ به بند «جهاد زندان» گوهردشت منتقل شده است. وی می‌نویسد: «زمین والیبالی نیز در آنجا بود که در آن زندانیان والیبالی بازی می‌کردند. آقای مرتضوی رئیس زندان بعضی اوقات به زندانیان می‌پیوست و والیبالی بازی می‌کرد.»

اسدی در این‌جا سعی می‌کند چهره‌ی انسانی‌ای به مرتضوی ببخشد. او توضیحی نمی‌دهد که لاجوردی نیز با زندانیان توپ و کسانی که در «جهاد و کارگاه» زندان کار می‌کردند، والیبالی بازی می‌کرد و عکس‌های آن نیز انتشار یافته است. جانی‌ترین پاسداران و شکنجه‌گران اوین از جمله مجید قدوسی، حمید کریمی، ملک‌حسین تکلو، محمد صادقی و ... نیز با توپین فوتبال بازی می‌کردند. اسدی توضیحی نمی‌دهد که چرا مرتضوی شکنجه و سرکوب را در مورد زندانیان مقاوم اعمال می‌کرد و در عین حال با آن‌ها والیبالی هم بازی می‌کرد؟ او نمی‌گوید چرا در تابستان و پاییز ۱۳۶۶ تمامی بندهای زندان گوهردشت در تحریم هواخوری و ملاقات و غذا و ... به سر می‌بردند، دست و پا و دنده بود که شکسته می‌شد، چشم بود که کور می‌شد، ولی آن‌ها در ناز و نعمت بودند. اسدی در مورد بند «جهاد زندان» گوهردشت می‌نویسد:

«هیچ فشاری نیست. نماز جماعت به ندرت برگزار می‌شود. حسینی تنها برای موقعیت‌های خاص مذهبی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ زمانی که موعظه انجام می‌گیرد یا مراسم عزاداری برگزار می‌شود. بلوک جهاد در زندان رجایی شهر نزدیک ترین چیز به محلی است که قرار بود به عنوان دانشگاه عمل کند. محلی که آزادی بیان اجازه می‌داد زندانیان سیاسی مخالف جمهوری اسلامی حقیقت اسلام و انصاف دستگاه اجرایی را قبل از این که آزاد شوند، دریابند. این رویکرد، با حاج‌آقا سیدحسین مرتضوی که همه او را حاجی صدا می‌کردند، شروع و پایان یافت. او آخوندی جوان و متعلق به جناح آیت‌الله منتظری بود. مردی با چهره‌ای خشمگین به نام برادر سجاد که همیشه لباسی نظامی به تن داشت و به جناح سخت‌سرن وابسته بود، او را همراهی می‌کرد که پیش‌تر مسئول اداری زندان کمیته مشترک بود. در دوران کمیته مشترک همیشه صدای او را می‌شنیدیم اما اینجا چهره‌ی او را نیز می‌دیدیم. او شناخت خیلی خوبی از چپ‌ها دارد و مخالفت خود را با شیوه‌های به کارگرفته شده از سوی مرتضوی مخفی نمی‌کند. کفش‌های نرم حاجی و پوتین‌های خشن برادر سجاد دو بال مدیریتی زندان هستند. هر دو با هم راه می‌روند و هریک مرگ دیگری را انتظار می‌کشد. زندگی در این‌جا قابل تحمل است. « (صفحه ۲۷۲)

به توصیف مشتمل کننده‌ی اسدی از بند توپین و کسانی که به خدمت نظام در آمده بودند، توجه کنید. لازم به نظر نمی‌رسد در مورد درک اسدی از «آزادی بیان»، «دانشگاه» و «انصاف» توضیحی داده شود. وی تلاش

می‌کند مرتضوی را وابسته به جناح آیت‌الله منتظری توصیف بنمایند و سجاد را از سخت‌سران. او می‌خواهد لباس فرشته به تن مرتضوی کند. این در حالی است که مرتضوی پس از راه‌اندازی «اتاق گاز» در گوهردشت و اعمال انواع و اقسام شکنجه‌ها و آزار و اذیت‌ها که در خاطرات زندانیان سیاسی آن دوره توصیف شده، ارتقاء مقام یافت و همزمان به ریاست زندان اوین که میثم از عهده‌ی اداره‌ی آن برنیا آمده بود، گماشته شد. در دوران حضور او در اوین اعتصابات غذا، و اقدامات اعتراضی اوج می‌گیرد. مرتضوی در جریان کشتار ۶۷ در زندان اوین نقش بسیار فعالی داشت. این را هم بایستی اضافه کنم آن‌چه وی در مورد «سجاد» می‌گوید هم واقعی نیست.

اسدی مدعی است که همراه با حمید داوطلب دسته‌بندی کتاب‌های کتابخانه زندان گوهردشت می‌شود. هر یک از آن‌ها کتابی را ربوده و یواشکی به داخل بند می‌آورد. اسدی می‌گوید وی مجموعه اشعار ایرج‌میرزا را بر می‌دارد. و از لذتی که از این کتاب می‌برد می‌گوید. (صفحه ۲۷۴)

یکی از توانی‌هایی که در کتابخانه‌ی گوهردشت همراه اسدی کار می‌کرده، درباره‌ی اسدی می‌نویسد: «نکته جالب اینکه یکی از افرادی که در این زمینه با ما همکاری می‌کرد، هوشنگ اسدی از توده‌ای‌های قدیمی بود و بعضی اوقات کاسه داغ تر از آش می‌شد و به اصطلاح کاتولیک تر از پاپ، پیشنهاد حذف برخی از کتاب‌ها را مطرح می‌کرد. به نحوی که خیلی از کتاب‌ها را بنابر نظر خودش انحرافی می‌دانست و از چرخه کتابخانه حذف می‌کرد. مسئله را با آقای الوندی در میان گذاردیم و بسیاری از آن کتاب‌ها را دوباره به کتابخانه بازگرداندیم.»

<http://kayhannews.ir/860617/8.htm#other800>

حدس می‌زنم خوانندگان این سطور مایل باشند بدانند که الوندی هم‌اکنون چه‌کاره است؟ مظفر الوندی مدیرکل وزرات دادگستری دولت احمدی‌نژاد است.

اسدی در مورد انتقال زندانیان بند «جهاد گوهردشت» به اوین در بهار ۱۳۶۷ می‌گوید: «ما سوار اتوبوس شدیم و چند مرد ریشو خشن چهره که لباس سیاه چرمی به تن داشتند با دستبند، مچ‌ها و بازوهای ما را به صندلی‌های اتوبوس بستند. وقتی که اتوبوس‌ها پر شدند، حاج‌آقا مرتضوی پیدایش شد. او داخل همی اتوبوس‌ها شد و نگاهی به افراد کرد. من او را دیدم که در حال گفتگو با رئیس کمیته انقلاب اسلامی بود. آن‌ها هر دو سوار اتوبوس شدند و ما آخرین جمله‌های مرتضوی را شنیدیم: دست‌بندهایشان را باز کنید. اگر از کسی کار خلافی سر زد من مسئول خواهم بود. سپس مردی که لباس سیاه به تن داشت با اکراه دست‌بندها را باز کرد. اتوبوس‌ها در حالی که در محاصره‌ی بنزهای سیاه بودند، شروع به حرکت کردند.» (صفحه ۲۷۶)

اسدی این جعلیات را به هم می‌بافد تا بلکه چهره‌ی انسانی به مرتضوی، یکی از جنایتکاران علیه بشریت ببخشد. چه نفعی دارد، نمی‌دانم؟

تا سال ۷۰ که از زندان آزاد شدم برخلاف امروز هیچ‌گاه سابقه نداشت که در نقل و انتقالات انفرادی و یا گروهی، پاسداران از دست‌بند برای بستن دست زندانیان استفاده کنند. حتی در بدترین شرایط نیز از انجام چنین کاری پرهیز می‌کردند. من بارها از زندان اوین، گوهردشت، قزلحصار به صورت گروهی و انفرادی به زندان دیگری انتقال پیدا کردم اما حتی برای یک بار نیز دست‌ان‌مان را نبستند. صدها زندانی آزاد شده زن و مرد که در دهه‌ی ۶۰ زندان‌های اوین، قزلحصار و گوهردشت بودند و اینک در خارج از کشور هستند، می‌توانند در این زمینه شهادت دهند. تازه ما جزو زندانیان «معاند» و از نظر رژیم خطرناک بودیم و کسانی که همراه اسدی منتقل می‌شدند، تعدادی زندانی توپ، واداده و بی‌خطر به شمار می‌آمدند که در کارگاه و محوطه زندان آزادانه مشغول کار بودند.

اسدی و توطئه‌ی کودتای حزب توده

در «کتابچه‌ی حقیقت» در مورد نقش اسدی در ارتباط با سناریوی کودتا آمده است:

«عمده‌ترین فشارهای شکنجه زمانی صورت گرفت که هوشنگ اسدی قضیه کودتا و تشکیل ستاد کودتا را به دروغ مطرح کرد، که احتمالاً برای نشان دادن میزان شدید توبه، خوش‌رقصی و همکاری هرچه بیشتر با بازجوها اینکار را کرده‌بود. اسدی از برخی از تحلیل‌های حزب و برخی صحبت‌ها، داستانی از خود ساخت بدینگونه که حزب می‌خواست کودتا کند. تاریخ آن را نیز در ۶ فروردین و بعدها در ۱۱ اردیبهشت‌ماه بیان می‌کند. به دروغ یک شورای کودتا و شورای عملیات معرفی می‌کند و اعضای کابینه تخیلی را نیز نوشته‌بود. حتی سمت‌ها را در کابینه متناسب با موقعیت‌های حزبی افراد یا سمت آن افراد در رهبری حزب معرفی کرده‌بود. مثلاً طبری را وزیر فرهنگ و کیانوری را رئیس جمهور، عموی و حجری را برای بخش نظامی معرفی می‌کند.»

هفته‌نامه نیمروز، شماره ۵۱۹ و ۵۲۰، لندن، ۱۸ و ۲۵ دی‌ماه ۱۳۷۷ و <http://issuu.com/zorba12/docs/toodeh>

اسدی می‌گوید از همان ابتدای دستگیری‌اش در روز ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ بازجویان وی را مورد شکنجه قرار داده و از او می‌خواستند که در مورد طرح «کودتای» حزب توده اطلاعات بدهد. در حالی که به‌آذین تاریخ مطرح شدن موضوع «کودتا» را فروردین ۱۳۶۲ می‌داند. به‌آذین در کتاب خاطراتش که تحت عنوان «بار دیگر و این بار...» که انتشار اینترنتی یافته، بدون نام بردن از اسدی در باره‌ی او و انگیزه ناسالم‌اش برای طرح «توطئه‌ی کودتا» و عواقب ناگواری که برای زندانیان مسن توده‌ای داشت، می‌نویسد:

«روز دیگر، در پایان نخستین دهه‌ی فروردین ۱۳۶۲، داستان تازه‌ای آغاز شد و آن، در فضای جوشان دروغ و راست و شکنجه و فحش و فریاد بازداشتگاه، گویی آتشی بود که درگرفت و یکباره زبانه کشید. چنان که بعدها از

«برادری» دست‌اندرکار که رازگشایی‌اش با من نمی‌توانست محضاً □ باشد شنیدم، یکی از زندانیان ترس‌خورده‌ی توده‌ای، با نیروی تخیلی برانگیخته از سختی‌های زندان و زبانی که - شاید برای آسودن از آزار بی‌امان بازجویی‌ها، و از آن بیشتر، به امید بازگشتن به آغوش پرمهر همسر- از دروغ پروا نداشت، «راز» مهمی را با «برادران» در میان نهاده بود؛ حزب توده در تدارک «کودتا» است و برای «براندازی» حاکمیت جمهوری اسلامی هسته‌ی فرماندهی تشکیل داده، انبارهای سلاح و تجهیزات فراهم آورده است. بی‌درنگ همه‌ی چرخ و دنده‌ها در همه‌ی دستگاه‌های نظامی و امنیتی به کار افتاد... از این طوفان که در گرفته بود، من چگونه می‌توانستم در امان باشم؟ فشار بر من- و البته بر یکایک دستگیر شدگان رده‌ی بالای حزب- به اوج خود رسید. صفحه‌ی ۲۲ و ۲۳»

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

آدم چقدر بایستی حقیر و پست باشد که به تعبیر به‌آدین برای بازگشتن به «آغوش پر مهر همسر» چنین به دروغ‌گویی و توطئه‌چینی علیه هم‌مسلمان خود بپردازد. منظورم ضعف نشان دادن در بازجویی و دادن اطلاعات نیست.

اسدی برای لوٹ کردن موضوع همکاری با بازجویان، بعد از ادعای شکنجه‌شدن بسیار می‌نویسد: «چشم‌بندم را بالا زدم، دیوارها پوشیده از لکه‌های خون بودند. ... من پیش خودم فکر کردم که هر شبکه‌ی مخفی یک بخش علنی و یک بخش نظامی دارد. بخش نظامی بایستی شامل نیروی هوایی، زمینی و دریایی باشد. سپس من چارت احتمالی را کشیدم. در هر شاخه ۵ نفر را قرار دادم که به صورت افقی به هم وصل می‌شدند و نام و نام خانوادگی افراد را جا به جا کردم. برای مثال به جای یوسف محمدی، نوشتم محمد یوسفی و ... وقتی چارت بال نظامی را که خلق کرده بودم کشیدم یکی هم از روی آن کپی کردم و در جیب پیراهن زندانم گذاشتم. ...» (صفحه‌ی ۱۷۹)

اسدی برای فرار از زیر بار مسئولیت می‌خواهد وانمود کند که آن‌ها از ابتدا می‌خواستند قضیه کودتا را به حزب توده بچسبانند برای همین به من فشار می‌آوردند که کروکی آن را بکشم. اگر بازجویان چنین قصدی داشتند از ابتدا فشار را روی رهبران حزبی پیاده می‌کردند نه روی یک عنصر درجه‌چندم که محلی از اعراب نداشت. کیانوری در چند روز اول دستگیری به اعتراف خودش که در نامه به خامنه‌ای آمده، حتا شکنجه هم نشده بود. اطلاعاتی‌های سپاه پاسداران به هنگام دستگیری سران حزب توده در بهمن ۱۳۶۱ موجود است. آن‌ها حزب را به جاسوسی متهم کرده بودند و نه توطئه برای کودتا و ...

در «کتابچه‌ی حقیقت» از جمله آمده است: «هوشنگ اسدی کلیه اطلاعات خود در مورد شبکه علنی و نیز تحلیل‌های خود و تصورات خودساخته را با آب و تاب زیادی به بازجوها می‌دهد. این اطلاعات‌دهی از جانب اسدی در زندان قبل از شروع بازجویی‌ها مبنایی برای آغاز عملیات شکنجه و اعتراف‌گیری در بازجویی‌ها می‌شود.»

هفته‌نامه نیمروز، شماره ۵۱۹ و ۵۲۰، لندن، ۱۸ و ۲۵ دی‌ماه ۱۳۷۷ و <http://issuu.com/zorba12/docs/toodeh>

اسدی برای لوٹ کردن موضوع که اتفاقاً تأیید اطلاعات مزبور است، می‌نویسد: «همینطور که راه می‌رفتم سعی می‌کردم اسامی کلیه کسانی را که یک موقعی حتا قدری رژیم را مورد تردید قرار داده بودند، به خاطر بیاورم. همه‌ی اسامی را روی برگه بازجویی نوشتم. به خودم گفتم: «گائیدم‌شون» بذار فکر کنن این‌ها همگی عضو حزب توده هستند. سپس اطلاعاتی را هم اضافه کردم و همگی‌شان را به طرق مختلف به حزب توده وصل کردم. چند صفحه را پر کردم و شروع کردم به استراحت و تمدد اعصاب. با خودم فکر کردم اعتراف امروزم را انجام داده‌ام.» (صفحه‌ی ۱۸۱)

به گفته‌ی آنان که از نزدیک در جریان هستند، پاسداران در خانه‌ی اسدی، چند پوکه‌ی فشنگ پیدا کرده بودند که وی از آن‌ها گردنبندی درست کرده بود. در زیر فشار، اسدی که در دوران شاه به اعتراف خودش تنها یک سیلی خورده بود و سپس به خدمت ساواک در آمده بود، پاسداران را به شهریار برده و چند اسلحه‌ای را که در خاک پنهان کرده بود، نشانشان می‌دهد. اسدی سپس برای خوش‌رقصی، با استفاده از اطلاعاتی که از سابقه‌ی رهبران توده‌ای داشته، داستان کودتا و مسئولیت‌های آن‌ها در کمیته کودتا را ساخته و پرداخته می‌کند. وی زنده‌یادان هدایت‌الله حاتمی را به عنوان رئیس کمیته کودتا، (در قیام افسران خراسان وی سرگرد بوده و چنانچه در ارتش می‌ماند می‌توانست به اولین ارتشیده‌های ایران تبدیل شود)، رضا شلتوکی را به عنوان فرمانده نیروی هوایی (چون سابقاً هواپیمای یک موتور ملخی را هدایت می‌کرده)، عباس حجری را به عنوان فرمانده نیروی زمینی (به هنگام دستگیری در دوران شاه، افسر نیروی زمینی بوده)، معرفی می‌کند. در داستانسرایی اسدی، علی‌عمومی فرمانده توپخانه می‌شود. به این ترتیب شدیدترین شکنجه‌ها توسط بازجویان روی افراد اعمال می‌شود تا داستانی را که اسدی ساخته و پرداخته بود، اعتراف کنند. زمینه‌ی مصاحبه‌های تلویزیونی از همین‌جا ایجاد شد.

اسدی و تابوت‌های کمیته مشترک

هوشنگ اسدی از مواجه شدنش با منوچهر بهزادی یکی از رهبران حزب توده در تابوتی که به دیوار تکیه داده شده بود، می‌گوید. او بعد از خلق یک صحنه سینمایی می‌گوید: «صدای باز شدن چیزی شنیده می‌شود. آیا یک در است؟ چوبی؟ نه، آهنی. ... من به چهره‌ی سفید شده‌ی منوچهر بهزادی نگاه کردم». اسدی سپس مدعی می‌شود که آن‌ها بهزادی را مجبور کرده بودند که برای روزهای متوالی درون جعبه‌ی باریک چوبی بخواب برود. (صفحه‌ی ۱۴۴)

بازجو، اسدی را تهدید می‌کند که به عنوان جاسوس انگلیس وی را نیز در کنار آن‌ها مجبور به خواب خواهند کرد. (صفحه‌ی ۱۴۵)

در صفحه‌ی ۱۵۰ اسدی از قول بازجویش می‌نویسد: «تو رفیق منوچهر را دیدی، او به هوش آمده و به سلولش انتقال یافته است. ... نوبت توست که بروی و به جای او بخوابی»

در صفحه‌ی ۱۶۸ از قول بازجو می‌نویسد: «ابتدا ما همسرت را به تو نشان خواهیم داد که در تابوت خوابیده است. او شبیه خواهر من است. او خیلی زیبا است. ... سپس من ردیف تابوت‌ها را می‌بینم. اسامی را یک به یک می‌خوانم. من همه آن‌ها را می‌شناسم. با همه‌ی آن‌ها کار کرده‌ام. ... حالا آن‌ها داخل تابوت‌ها دراز کشیده‌اند.»

در صفحه‌ی ۱۷۲ دوباره اسدی داستان تابوت‌ها را پیش می‌کشد.

«تو، برادر حمید، در تابوت‌ها را یکی یکی باز می‌کنی. خبیثانه می‌خندی و می‌گویی: آیا این یکی را می‌شناسی؟ امیر است، درسته (امیر نیک‌آیین) و این یکی، و این یکی، آیا دوست داری بغل همسرت بخوابی؟ تابوت آخری خالی است. آن یکی شبیه یک تابوت اسلامی است. چوبی با یک صفحه‌ی نازک. همراه با لباس زندان به داخل تابوت می‌روم. شما روی تابوت نشستید. ...

در مورد تابوت‌ها، اسدی در مصاحبه با الشرق‌الاوسط به تاریخ ۲۲ آگوست ۲۰۱۰ هم توضیح می‌دهد. نشریه مزبور از قول او می‌نویسد:

«از نو وانمود کردند که همه چیز تمام شده، او را به زیرزمین بردند. اتفاقی پر تابوت. «باید نام سران کودتا را بگویی» بعد یکی یکی در تابوت‌ها را باز می‌کردند و او صورت سفید دوستانش را می‌دید که در هیأتی بی جان آنجا خوابیده بودند. گفتند که تا اسم‌ها را نگفته‌ای حق حرف زدن نداری، اگر به چیزی احتیاج داشت باید واقی می‌کرد و آن‌ها می‌خندیدند. این اوضاع برای یک ماه ادامه داشت و هوشنگ در این مدت تبدیل به یک سگ شده بود. اسم‌های زیادی را گفت، از آدم‌هایی که می‌شناخت و نمی‌شناخت و حدس می‌زد. مثل حسن هاشمی، پائولو جوزیه و نیکولا سارکوزی... همین کار را با همه‌ی بچه‌های توی تابوت انجام دادند.

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

موضوع تابوت بر می‌گردد به زندان قزل‌حصار در سال ۶۳-۶۲ که زندانیان و به ویژه زنان را با چشم‌بند ماه‌ها در جعبه‌ای می‌نشاندند و انواع و اقسام فشارهای جسمی و روحی را روی آنان اعمال می‌کردند. اسدی با الهام گرفتن از آن داستان، تابوت توده‌ای‌ها را به شکل مشتمل‌کننده‌ای جعل کرده است.

اسدی برای آن که خود را از مظان اتهام دور کند داستان بی سر و ته خواباندن توده‌ای‌ها در تابوت را می‌سازد. اگر کسی به خواب برده شود حالا چه در تابوت باشد و چه در پر قو، چه فرقی به حالش می‌کند؟ این چه شکنجه‌ای است که قربانی نه تنها فشاری احساس نمی‌کند، بلکه به خواب عمیق هم می‌رود؟ چرا هیچ‌یک از اعضای حزب توده با آن‌که پنج سال پس از این وقایع زنده و در بندهای عمومی زندان‌های اوین و قزل‌حصار و گوهردشت سرکردند با کسی در این موارد صحبت نکردند؟ چرا کیانوری در نامه‌ی رسمی و علنی‌اش به خامنه‌ای که در آن از شکنجه‌های گوناگونی که در مورد خودش و دیگر توده‌ای‌ها اعمال شده، صحبت کرده و از این یکی اسمی نیاورده؟ چرا به آذین که به صراحت از شکنجه‌هایش می‌نویسد و از روبرو شدن با رفقای بشدت شکنجه شده‌اش می‌نویسد، از این مورد یاد نمی‌کند؟

اسدی چون در پاریس با نماینده‌ی الشرق‌الاوسط مصاحبه می‌کند، مدعی می‌شود که وی راجع به نیکولا سارکوزی رییس جمهور فرانسه هم گزارش نوشته است. او به این ترتیب می‌خواهد همه چیز را لوٹ کند. سارکوزی در سال ۱۹۸۳ میلادی حتا برای فرانسوی‌ها و غالب سیاسیون فرانسه نیز ناشناخته بود، چگونه هوشنگ اسدی او را می‌شناخت و در موردش گزارش می‌نوشت؟

اسدی و پاپوش‌دوزی برای به‌آذین

اسدی در صفحه‌های ۱۲۶ و ۱۲۷ کتاب توضیح می‌دهد که زندانی سلول سمت چپ او مورش می‌زند و از آن‌جایی که او مورش‌زدن بلد نیست هرازچندی روی دیوار رنگ می‌گیرد. وی در ادامه به شکل مسخره‌ای توضیح می‌دهد در همین حال بازجو در سلول او را باز می‌کند و وی را به توالت می‌برد. هنگام خارج شدن اسدی از سلول، بازجو به او دستور می‌دهد که در سلول را نیندد. بازجو خود، اسدی را به سلول باز می‌گرداند. وقتی در سلول بسته می‌شود، اسدی کاغذی مچاله شده‌ای را در سلول می‌یابد که در آن کدهای مورش آموزش داده شده بود! در همان موقع اسدی صدای مورش را که از سلول بغل زده می‌شد، می‌شنود. از روی کاغذی که کدهای مورش روی آن نوشته شده بود، سعی می‌کند معنای ضربات را بفهمد. «رفیق»، «رفیقی که مقاومت می‌کنی» ... اسدی متوجه می‌شود این یک راه دیگر کسب اطلاعات است. آن شب اسدی ساکت می‌ماند و روز بعد به مورش پاسخ می‌دهد. «من هیچ چیز مخفی ندارم و هرچه را که که در بازجویی گفته‌ام تکرار می‌کنم.

دو روز بعد وقتی کس دیگری را در آن سلول گذاشتند، مورس زدن پایان یافت. خیلی وقت بعد، من گزارش مورس‌زدن‌ها را در یک پاکت در پرونده‌ام دیدم! »

به داستان کاغذ مچاله شده‌ی حاوی کدهای مورس توجه کنید آیا چنین ادعاهایی توهین به شعور خواننده نیست؟ اما نکته‌ی جالب این است که او با داشتن چشم‌بند در بازجویی، نه تنها داخل پرونده‌اش را می‌بیند بلکه محتویات داخل پاکت نامه‌ای را که در پرونده‌اش هست نیز می‌بیند!

به‌آذین در صفحه‌ی ۷۵ کتاب خود از گفتگوی دوستانه با بازجویش «برادر» مجتبی می‌گوید که به او در مورد رذالت و پستی اسدی هشدار می‌دهد:

«همسایه‌ی سلول دست راستی گفته که تو خواسته‌ای با الفبای مورس با او تماس بگیری» تعجب می‌کنم و لبخندی به تحقیر بر لبانم می‌ماسد: «من؟!»، «ها، او می‌گفت، ولی اهمیت ندارد. می‌شناسندش. دروغگو است. او بود که داستان توطئه کودتای براندازی را سر هم کرد و ولوله‌ای راه انداخت: آماده باش کامل...» یاد تعزیرهای هر روزه‌ی فروردین‌ماه یک دم در من زنده می‌شود. اما به خشمی که در من سر بر می‌دارد راه نمی‌دهم. هرچه بود گذشت. بیچاره سراسیمه بود و درد می‌کشید.... »

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

اسدی در سراسر کتاب هیچ صحبتی از به‌آذین و این که در سلول مجاور او بوده نمی‌کند، اما در مقاله‌ی «آقای خامنه‌ای و هم سلولی هایش» بند را آب می‌دهد، توجه کنید:

«به آذین که در سلول کناری من خبری را شنید، مدت‌ها با صدای بلند می‌گریست.»

<http://www.roozonline.com/persian/news/newsitem/article/-07e94de635.html>

ملاحظه کنید اسدی چگونه با دروغ‌پردازی‌هایش پاسخ محبت و گذشت به‌آذین که حتا نام او را افشا نمی‌کند، می‌دهد! در طول دوران زندان بارها شاهد بودم که گاه پاسداران و بازجویان وقتی با پستی و دنات افرادی همچون اسدی مواجه می‌شدند، با افسوس و آه موضوع را به اطلاع زندانیان مقاوم و حتا توابعین و نادمیانی که مورد بدخواهی قرار گرفته بودند، می‌رساندند. ذکر این نکته ضروری است که به‌آذین در خاطراتش حتا نسبت به بازجویان و شکنجه‌گرانیش نیز با گذشت برخورد می‌کند و اقدامات آن‌ها را توجیه می‌کند.

روایت اسدی از دستگیری رحمان هاتفی

اسدی در بسیاری از مطالبی که می‌نویسد، سعی می‌کند فرصت‌طلبانه خود را هرطور شده به زنده‌یاد رحمان هاتفی بچسباند. وی در صفحه‌ی ۱۲ کتاب لحظه‌ی ورود خود به بازداشتگاه اولیه (پادگان عشرت آباد) در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ را این گونه تصویر می‌کند: «من صدای رحمان هاتفی را در میان همه‌همه شنیدم. او بلند صحبت می‌کرد و به سؤالات پاسخ می‌داد. از او در مورد یک ماشین تایپ سؤال می‌شد و او می‌گفت: من یک ژورنالیست هستم. این ماشین تایپ من است.»

اسدی توضیح می‌دهد که مأموران دقیقاً بیست دقیقه به ۱۰ صبح برای دستگیری به خانه‌ی آن‌ها می‌آیند و بعد از دستگیری، وی را سوار ماشین کرده، به سرعت به مقصد که «پادگان عشرت آباد» است، می‌رساند. علی‌خدایی یکی از اعضای شبکه‌ی مخفی حزب توده و گرداننده سایت‌های «پیک‌نت» و «راه توده» که دوست و رفیق اسدی هم هست و در دروغ‌گویی و بی‌پرنسیپی دست کمی از اسدی ندارد، مدعی است هاتفی در روز ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ دوبار از مه‌لکه فرار می‌کند. روایت اول مربوط به صبح روز ۱۷ بهمن است: «[هاتفی] روز یورش اول هم وسائل رنگ کاری ساختمان در دست داشت. آن روز نیروهای امنیتی در محل تشکیلات تهران که در یکی از کوچه‌های فرعی متصل به خیابان‌های لاله زار و سعدی کمین کرده بودند تا هر کس را که به آنجا می‌آید دستگیر کنند، او را در راهروی ساختمان گرفتند و به درون آپارتمان تشکیلات حزب کشاندند و هویتش را پرسیدند. هاتفی خود را رنگ کار ساختمانی معرفی کرد که برای رنگ‌ریزی یکی از آپارتمان‌ها به داخل ساختمان آمده و دقیق نمی‌داند در کدام طبقه باید یک آپارتمان را رنگ کند و به همین دلیل در ساختمان سرگردان است!» و روایت دوم مربوط است به ساعت ۲-۱ بعد از ظهر همان‌روز در رستورانی که مدیریتش با علی‌خدایی است:

«... بالاخره نوبت رسید به من و هاتفی. در اینجا نیز هاتفی خودش را دلال گوشت و برنج معرفی کرد که برای فروش آن‌ها به رستوران آمده است. من هم که مدیر رستوران بودم سخنان او را تأیید کردم. نه من کارت شناسائی همراه داشتم و نه هاتفی. در نتیجه هر چه را گفتم نوشتند. کار به پیگیری بیشتری نینجامید و ساعت ۳ بعد از ظهر، گوئی با یک پیام و تلفنی از بالا و شاید دفتر امام همه دستگیر شدگان آن روز آزاد شدند. شاید اجازه یورش و دستگیری‌ها در حد گسترده صادر نشده بود و به همین دلیل، کسانی که بدلیل مشکوک بودن به ارتباط با حزب دستگیر شده بودند، آزاد شدند و البته کسانی را که از صبح دستگیر کرده و شناخته بودند و یا با اطلاعات کامل به سراغشان رفته بودند، نگهداشتند. مثلاً هوشنگ اسدی را صبح همان روز گرفته بودند و چون او را می‌شناختند آزاد نکردند و به زندان منتقلش کردند. من و هاتفی را همراه دیگرانی که آزاد شده بودند در عشرت آباد سوار یک اتوبوس کردند و در نیمه‌های خیابان سربازان گفتند چشم بندها و پارچه‌های روی سر را می‌توانیم برداریم»

حزب توده رسماً علی‌حدایی را عامل وزرات اطلاعات معرفی کرده است. (۲)
<http://www.tudehpartyiran.org/detail.asp?id=550>

زنده یاد رحمان هاتفی دو ماه بعد از دستگیری اسدی، در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ دستگیر شد. اسدی و خدایی متهم به لو دادن رحمان هاتفی و اعمال فشار روی او هستند.

هوشنگ اسدی و شکنجه

هوشنگ اسدی با مطالعه‌ی نامه‌ی بهمن ۶۸ کیانوری به خامنه‌ای، با کپی‌برداری از شکنجه‌هایی که روی کیانوری و دیگر رهبران توده‌ای اعمال شده (هرگز نباید فراموش کرد که بخشی از این شکنجه‌ها به خاطر خبر چینی‌های اسدی و گزارش‌های خلاف واقع‌اش بوده) خود را به دروغ قربانی همان شکنجه‌ها می‌نماید. کیانوری در نامه‌ی ۱۶ بهمن ۶۸ خود به خامنه‌ای، می‌نویسد:

در مورد اکثر بازداشت‌شدگان از همان روز اول بازداشت و در مورد من چند روز پس از بازداشت، شکنجه به معنای کامل خود با نام نوین «تعزیر» آغاز گردید. شکنجه عبارت بود از شلاق با لوله لاستیکی تا حد آتش و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من در همان اولین روز شکنجه آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست کف دو پا، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجه آن تا دوباره پوست بیاورد، درست ۳ ماه طول کشید و در این مدت هر روز پانسمان آن نو می‌شد و تنها پس از ۳ ماه من توانستم از هفته‌ای یکبار حمام رفتن بهره‌گیری کنم. کیانوری به درستی نتیجه‌ی یک بار شلاق خوردن را آتش و لاش شدن پا می‌داند اما اسدی آن را کافی ندانسته و هم در کتاب و هم در مصاحبه با الشرق الاوسط مدعی می‌شود:

«از صبح زود شروع می‌کردند، تا وقت ناهار و بعد از یک استراحت کوتاه از نو شروع می‌کردند تا آخرین ساعات شب. چیزی میان ۸۰ تا ۲۰۰ ضربه شلاق در روز. بعد می‌فرستادند برای خواب...»
«... من را به داخل سلول پرتاب کردند. نیمه جان و بی‌رمق و غرق خون؛ اما تا چشمانم گرم می‌شد، در را باز می‌کردند و دوباره شکنجه را از نو سر می‌گرفتند. از دریچه‌ی در سلول، هوای من را داشتند. تا چشمانم را می‌بستم می‌آمدند داخل و همه چیز دوباره آغاز می‌شد.»

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

امکان ندارد بارها ۸۰ تا ۲۰۰ ضربه کابل بخورید و آثار آن روی پایتان نماند. من در سال ۱۳۶۴ پاهای اسدی را دیدم. کوچکترین اثری از شکنجه به شکلی که توصیف می‌کند در آن مشاهده نمی‌شد. آن‌هایی که تنها یک کابل به کف پایشان خورده است می‌دانند چه می‌گویم.

کیانوری علاوه بر آویزان شدن خود، در باره‌ی شکنجه‌ای که بر عباس حجری اعمال شده، خطاب به خامنه‌ای می‌نویسد:

«نوع اول شکنجه جسمی بود و آن اینچور بود که فرد را دستبند قپانی می‌زدند و با طنابی به حلقه‌ای که در سقف شکنجه‌خانه کار گذاشته شده بود، آویزان می‌کردند و او را به بالا می‌کشیدند تا تمام وزن بدنش روی شانه‌ها و سینه و دست‌هایش، فشار غیر قابل تحمل وارد آورد. درد این شکنجه نسبت به دستبند قپانی ساده شاید ده برابر باشد. حتی افراد ورزیده‌ای مانند دوست عزیز ما آقای عباس حجری که ۲۵ سال در زندان‌های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده و او را مانند تاب، تلو تلو می‌دادند.»

اسدی که به اعتراف خود در حزب توده نه مسئولیتی داشته و نه اسم و رسمی، گفته‌های کیانوری را کپی برداری کرده و هم در صفحه‌های ۱۶۳-۱۶۴ کتاب و هم در مصاحبه‌هایش تکرار کرده است. الشرق الاوسط ادعاهای او را این‌گونه مطرح می‌کند:

«دست‌های او را می‌بستند و او را در حالی که دست‌هایش پشت کمرش گره شده بود، کتک می‌زدند. یکی از بالا و یکی از پایین. طنابی به دستبند متصل بود که آنسویش چسبیده بود به سقف. طناب را که می‌کشیدند پاهای او رو به سوی آسمان قرار می‌گرفت. آنوقت کف پاهایش را شلاق می‌زدند.»

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

اسدی آویزان کردن، دستبند قپانی زدن و کشیدن عضلات دو طرف زندانی را کافی نمی‌داند. شلاق زدن را نیز به آن اضافه می‌کند. معلوم نیست چرا وقتی کیانوری رهبر و دیگر اعضای هیئت سیاسی و گردانندگان حزب حی و حاضر بودند، بازجویان تلاش می‌کردند اسدی هیچ کاره در حزب توده را وادار به اعتراف «کودتا»ی حزب علیه جمهوری اسلامی کنند؟!

اسدی همچنین در مقاله‌ی «چشم‌های مریم» که پس از درگذشت خانم مریم فیروز نگاشته شد، ادعای مضحکی را مطرح کرد:

«در زندان، شلاق‌ها خوردم و روزها و شب‌ها از سقف آویزانم کردند تا «اعتراف» کنم من و «مریم فیروز» اعضای شبکه فراماسونری لژ انگلستان هستیم و در حزب توده نفوذ کرده‌ایم.»

<http://news.gooya.com/columnists/archives/069209.php>

ظاهراً شکنجه‌گران نگران نفوذ شبکه‌ی فراماسونری در حزب توده هم بوده‌اند و از این طریق می‌خواسته‌اند «امت خداجو» را نسبت به این توطئه‌ی امپریالیسم، آگاه کنند. اسدی تلاش می‌کند هر طور شده خودش را هم سرشت مریم فیروز نشان دهد که بر خلاف وی، یکی از چهره‌های درخشان مقاومت در زندان جمهوری اسلامی بود. حیف که ایشان زنده نیست تا در مورد سیاه‌کاری‌های این شارلاتان شهادت دهد. هوشنگ اسدی در مصاحبه با الشرق الاوسط، همسرش نوشابه امیری را نیز همبازی خود می‌کند و بازگویی بخشی از سناریو را به عهده‌ی وی می‌گذارد. امیری که گویا در صحنه حضور داشته و شاهد همه‌ی ماجراها بوده با تکرار ادعاهای اسدی در کتاب، می‌گوید:

«یک شب، زنی چادر به سر در راهرو را به او نشان دادند و گفتند که این همسر توست و ما به او تجاوز می‌کنیم. هوشنگ گفت: «هر چه بخواهید، می‌گویم». ... دست‌هایش را باز کردند و برایش غذا آوردند. هوشنگ پرسید چه چیزی می‌خواهند که بگویند؟ و آنها گفتند: «بنویس که تو جاسوس سازمان او.آر.اس. اس هستی» بعد از او پرسیدند دیگر برای کدام کشورها کار می‌کنی؟ و هوشنگ نمی‌دانست چه باید بگوید. مدام به صورتش سیلی می‌زدند. طوری که هفت تا از دندانهایش خرد شد. او را از پا آویزان کرده بودند، طوری که سرش به زمین برخورد می‌کرد. او را آنقدر شکنجه می‌کنند تا به جاسوسی انگلستان هم اعتراف کند... در حالی که غرق خون و کثافت بود، به سلول انفرادیش انداختند. آنجا یک مرد دیگر او را می‌بیند: چه کسی این بلا را سر تو آورده؟ می‌خواهی همسرت را ببینی؟ و به او می‌گویند که می‌تواند دوش بگیرد. اما درست زمانی که لباسهایش را برای رفتن به حمام در آورده بود، دوباره آمدند و او را گرفتند زیر مشتش و لگد و گفتند: اعتراف‌های او تازه شروع شده.

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

کیانوری در نامه‌ی خود به خامنه‌ای از شکنجه‌ی مریم فیروز در حضور وی می‌نویسد: اسدی چون همسرش را دستگیر نکرده بودند، نمی‌تواند روایت کیانوری را عیناً تکرار کند. برای همین موضوع نشان دادن یک نفر دیگر به جای همسرش را مطرح می‌کند. داستان اعتراف به جاسوسی برای انگلستان را به این دلیل مطرح می‌کنند تا بقیه موارد را لوث کنند؛ مانند گزارش نوشتن در مورد نیکلای سارکوزی در سال ۱۹۸۳ میلادی.

اسدی علاوه بر شکنجه‌هایی که کیانوری از آن در مورد خودش و مریم فیروز و دیگر رهبران توده‌ای یاد می‌کند؛ حتا مدعی است بازجویان بارها سرش را در توالست مستراح فرو کرده‌اند و مدفوع به خوردش داده‌اند.

شکنجه‌ی رهبران حزب توده نه به منظور کسب اطلاعات (که به اعتراف کیانوری همه‌ی صورت‌جلسات در اختیارشان بود) بلکه به منظور وادار کردن آنها به اعتراف برای انجام کودتا، که اسدی آن را ساخته و پرداخته بود و مصاحبه‌ی تلویزیونی و شرکت در میزگرد صورت می‌گرفت. اسدی آنقدر برای شکنجه‌گران بی‌اهمیت بود که حتا در میزگرد سراسری حزب توده نیز شرکتش ندادند.

اسدی و تلاش برای خودکشی

از آنجایی که زنده یاد رحمان هاتفی در سلول انفرادی با پیژامه‌اش خود را حلق‌آویز کرد، هوشنگ اسدی هم سعی می‌کند برای خود سابقه‌ی خودکشی بتراشد. بنا به تجربه‌ای که در زندان کسب کردم، آدم‌های زبون در زیر فشار و شکنجه، به خودکشی فکر نمی‌کنند، بلکه آنها از طریق همکاری با بازجویان و توطئه علیه دیگر زندانیان سعی می‌کنند از زیر فشار فرار کنند. یعنی همان کاری که اسدی در طول ۶ سال زندان انجام می‌داد. نوشابه امیری با حفظ کردن متن کتاب، از زبان همسرش می‌گوید:

«او را از پا آویزان کرده بودند. رفتند و یک شیشه مواد ضدعفونی کننده را نزدیک او جا گذاشتند. وقتی برای مدت کوتاهی بازش کردند، او در شیشه را با دندانش باز کرد و تماشش را سر کشید. می‌خواست خودش را بکشد. همین کار را هم کرد. گمان کرد کارش تمام شده و احساس خوشبختی می‌کرد. بعد از ده دقیقه آمدند، «چطوری هوشنگ؟»، «دیگر نمی‌توانید کاری با من داشته باشید، من مرده‌ام»، «تو مرده‌ای، فقط یک بطری الکل نوشیده‌ای و الکل در اسلام حرام است و تو باید تنبیه شوی»، و بعد به او به جرم خوردن الکل هشتاد ضربه شلاق زدند.»

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

اسدی چنان وضعیتی برای خودش ساخته که حتا قادر نبوده مژه‌ی الکل را تشخیص دهد. اگر مسلمان بود و متشرع می‌شد موضوع را فهمید. از آن خنده‌دارتر این که خودش فکر می‌کرد مرده است و بازجویان به او حالی می‌کنند که مرده است! و بعد هم ادعای این که به خاطر نوشیدن الکل به او ۸۰ ضربه شلاق زده‌اند. تصورش را بکنید با دست بسته! با دندان در شیشه را باز کرده! لاید با همان دندان، شیشه را از روی زمین بلند کرده و لاجرم محتویات آن را سر کشیده است! اسدی روی دست «رامبو» بلند شده است. اسدی بایستی روی دست رحمان هاتفی در خودکشی هم بلند شود. برای همین دوبار خودکشی می‌کند. همسرش در این باره می‌گوید:

«یک بار دیگر شیشه‌های عینکش را شکست و خورد تا خود را بکشد. بازجو رسید. به او یک داروی مسهل و مقداری سیب زمینی خام کثیف خوراندند تا شیشه‌ای را که خورده بود دفع کند. بعد به او گفتند که اگر اعتراف نکند، مجبورش خواهند کرد تا مدفوعش را بخورد.»

<http://www.alarabiya.net/articles/2010/08/23/117383.html>

البته وی در مقاله‌ی «آقای خامنه‌ای و هم‌سلولی‌هایش» در مورد بازجویی می‌نویسد: «به زور وادارم کرد مدفوعم را بخورم»

این هم جزو عجایب است که خرده شیشه‌ها، حلق و گلو و مری و ... را زخمی نمی‌کنند؛ به راحتی به روده و معده می‌روند و با تمهیدات داهیانیه‌ی بازجوها بی هیچ آسیب‌رسانی‌ای، دفع می‌شوند و موضوع به خیر و خوشی تمام می‌شود.

به‌آذین در صفحه‌ی ۴۱ خاطراتش در مورد یک کارمند مخابرات توده‌ای که با او در کمیته مشترک هم سلول کرده بودند، می‌نویسد:

«تا همین دو سه ساعت پیش، جایش در راهرو بوده، نزدیک دستشویی، عینکش را از او گرفته‌اند، - از همه می‌گیرند، مبادا که زندانی رگش را با شیشه‌ی آن ببرد و خودکشی کند.»

http://www.khabarnet.info/doc/khaterate_behazin.pdf

اسدی همچون یک تبهکار حرفه‌ای سعی می‌کند ردپایی از خود نگذارد. او مدعی زدن رگ دستش نمی‌شود، چون بایستی جای آن را نشان دهد. برای پیشگیری از تبعات چنین ادعایی، او شیوه‌ای از خودکشی را مطرح می‌کند که نیاز نباشد آثار آن را نشان دهد.

اسدی و کشتار ۶۷

اسدی در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۸۹ پاره‌ای از کتاب «نامه‌هایی به شکنجه گرم» را تحت نام «از روزهای قتل عام گلسترخ» در سایت روزآتلان، انتشار داد. ترجیح می‌دهم به جای ترجمه کتاب، با اتکا به متن فارسی که نوشته‌ی خود اوست، دروغ‌هایش را برملا کنم.

«همان روزهای اول مرداد است که رادیوی بند، یک سخنرانی را پخش می‌کند. سخنران مرتب داد می‌زند: بکشید.... بکشید اینها را... بکشید ... نمی‌فهمیدیم منظورش ما هستیم که در این راهروها سرگردان و پریشان می‌گردیم. بهرام دانش مثل همیشه جلوی در ورودی بند نشسته بود و سرش را مثل پاندول تکان می‌داد. این آخرین صدایی بود که شنیدیم. صدای رادیو قطع شد. تلویزیون‌ها را بردند. روزنامه‌ها را نیاوردند. چه خبر شده؟ خبرها دهان به دهان می‌گشت. بچه‌ها در ملاقات از خانواده‌ها شنیده بودند که مجاهدین با شعار «امروز مهران، فردا تهران» وارد خاک ایران شده‌اند. ناصریان دادیار اوین هم روز آخرین ملاقات به خانواده یکی از زندانیان گفته بود: «تکلیف همه به زودی روشن می‌شود. بعد بچه‌ها را در بندهای آموزشگاه جابجا کردند. رابطه سالن‌های آموزشگاه قطع شد. دیگر اجازه ندادند بچه‌های سیاسی برای آوردن منبع‌های بزرگ چایی بین بندها و آشپزخانه رفت و آمد کنند. این کار را زندانیان عادی به عهده گرفتند.»

آموزشگاه اوین در دوران کشتار ۶۷

آموزشگاه اوین از دو ساختمان سه طبقه و ۶ سالن تشکیل یافته است. سالن‌های ۲، ۴، ۶ به زندانیان مرد و سالن‌های ۱، ۳، ۵ به زندانیان زن اختصاص داشت. قبل از شروع کشتار ۶۷، زندانیان سالن ۶ به بندهای چهارگانه اوین منتقل شده بودند که ۳۲۵ نامیده می‌شد و فاصله‌ی زیادی با ساختمان آموزشگاه داشت.

(م-م) یکی از زندانیان سیاسی مجاهد سالن ۴ آموزشگاه اوین که به خاطر سن کم و دستگیری در سال ۱۳۴۵ در این بند به سر می‌برد، در مورد ترکیب سالن‌های ۲ و ۴ می‌گوید: «ترکیب سالن ۴ آموزشگاه از اردیبهشت سال ۱۳۴۷ به این صورت بود که کلیه افرادی که کار نمی‌کردند، در قسمت چپ سالن از اتاق ۴۷ تا ۵۴ بودند. این افراد شامل تنبیهی‌ها، جدید دستگیری‌ها و کسانی که صغری محسوب می‌شدند بود. در سمت راست سالن، افرادی بودند که در جهاد زندان، محوطه اوین، بخش فرهنگی، ترجمه و نجاری کار می‌کردند. ترکیب سالن ۲ افرادی بودند که در کارگاه‌های سراجی و خیاطی زندان کار می‌کردند. این دو سالن، درهایشان به هم باز بود و حیاط‌های مشترک با هم داشتند. ... در دوران کشتار در کارگاه خیاطی رادیو بطور دائمی روشن بود و در هر دو بند، تلویزیون و روزنامه موجود بود. به این ترتیب زندانیان در جریان فعل و انفعالات بیرون از زندان و همچنین عملیات فروغ جاویدان و نتایج آن بودند. در دوران کشتار، زندانیان سال‌های ۲ و ۴ آموزشگاه از امکان هواخوری و نامه‌نگاری به خانواده نیز بطور معمول برخوردار بودند. ... اواخر مرداد سالن ۴ را تخلیه کرده و زندانیان آن را به سالن ۲ منتقل کردند.»

نوشابه امیری نامه‌های خود و همسرش هوشنگ اسدی را که مربوط به مرداد و شهریور ۱۳۴۷ است و در کتاب «از عشق و از امید» پیشتر در پاریس انتشار داده است، شرایط عادی این دو بند را در جریان کشتار ۶۷ آشکار

می‌سازد. روز ۴ مرداد ۱۳۶۷ یک روز قبل از شروع کشتار، زندانیان آموزشگاه با خانواده‌هایشان ملاقات حضوری داشتند. ناصریان در سال ۱۳۶۷ دادیار زندان اوین نبود که چنان خبری را به خانواده‌ی یکی از زندانیان بدهد. او از سال ۱۳۶۵ تا بهمن ۱۳۶۷ دادیار زندان و سپس علاوه بر پست دادپاری در سال ۱۳۶۷ سرپرست زندان گوهردشت بود.

دادیار زندان اوین در سال‌های ۶۶-۶۷ حداد (حسن زارع دهنوی) و معاونش مجید ضیایی بود. من سه سال پس از کشتار ۶۷ در زندان اوین و سال‌ها در خارج از زندان و خارج از کشور با زندانیان زنده مانده‌ی سالن‌های ۲ و ۴ آموزشگاه اوین هم‌بند، دوست و همراه بوده‌ام. در گوهردشت نیز زندانیان بند «کارگاه و جهاد» تا روز آخر، هم تلویزیون و هم روزنامه داشتند و تغییری در زندگی‌شان به وجود نیامده بود. اسدی می‌نویسد: «بردن بچه‌های مجاهدین شروع شد. دو برادر بسیار جوان به نام سعید و مسعود بودند که متأسفانه فامیلی آنها را از یاد برده‌ام. بچه‌های «مقصود بیک» تجریش بودند. یکی شان ده سال حکم داشت و دیگری هنوز زیر حکم بود. مدام گوشه اتاق نشسته بودند و سر بر شانه هم داشتند. رحیم می‌گفت: «مثل قو سر بر شانه هم گذاشته اند». ابتدا آن را که حکم داشت صدا کردند. خداحافظی دو برادر در سکوتی که فقط حق گریه آن را می‌شکست، هرگز از یادم نخواهد رفت. او رفت و برنگشت و بعد آن را که حکم نداشت، خواستند. او هم رفت و برنگشت.»

بی‌دلیل نیست که هوشنگ اسدی نام «فامیلی» برادران مجاهد را فراموش کرده است. چرا که چنین کسانی وجود خارجی ندارند. به جز یک نفر، هیچ زندانی مجاهدی از بند ۲ آموزشگاه اعدام نشد. در میان زندانیان مجاهد، هیچ دو برادری در سالن‌های ۲ و ۴ نبودند که اعدام شده باشند. از آن گذشته هیچ دو برادری نبودند که نام‌های سعید و مسعود داشته باشند. من زندانیان مجاهد «مقصود بیک» شمیران را می‌شناسم. در کشتار ۶۷ حسین (مهندس) و احمد رزاقی که بچه‌های مقصود بیک شمیران بودند اعدام شدند. حسین، در زندان گوهردشت بود و احمد در بند یک ۳۲۵ اوین. حسین عضو تیم ملی امید فوتبال ایران بود و در سال ۶۷ سی و چهار ساله داشت و ۵ سال از پایان محکومیت‌اش می‌گذشت. در فهرست شهدای مجاهدین نیز به دو برادر با نام‌های سعید و مسعود بر نمی‌خورید. سعید و مجید ملکی انارکی هم اعدام شدند که هر دو در بند ۱ پایین ۳۲۵ اوین محبوس بودند. برای جلوگیری از اطاله کلام، از ذکر اسامی و محل نگهداری کلیه زندانیان مجاهدی که برادر بودند و در کشتار ۶۷ اعدام شدند، خودداری می‌کنم.

«بعد نوبت مسئول سفره اتاق ما رسید. کوروش، مجاهدی بود با شکم بسیار بزرگ، خیلی جوان، سخت شوخ و شیرین. شب‌ها که سفره را می‌انداخت، می‌گفت: «آش داریم، هر شب که هزار شب نمی‌شود.» او با آن هیکل تنومندش بسکتبالیست درجه یکی بود. او هم رفت و برنگشت. دریغا که نامش را از خاطر برده‌ام. اما لیخند شیرینش و جمله اش را هرگز.»

چنین کسی هم وجود خارجی ندارد. اسدی برای جور کردن جنس، خودش آن‌ها را تولید می‌کند. هوشنگ اسدی این زمینه‌ها را می‌چیند تا مدعی شود در کشتار ۶۷ او نیز به دادگاه رفته است. چند سال قبل وقتی کتاب «از عشق و از امید» انتشار یافت، نشریه‌ی «آرش» نقد محمد زاهدی و یکی از همراهان و هم سلولی‌های توده‌ای اش در مورد آن کتاب را انتشار داد. این دو زندانی توده‌ای نوشته بودند:

«در حالی که از مطالعه این کتاب می‌فهمیم که هوشنگ اسدی و برخی هم نوعان را نه تنها نزد هیئت مرگ نبرده‌اند و در مسابقه مرگ شرکت نداده‌اند، بلکه در فضایی متفاوت از دیگران نیز قرار داده‌اند. البته نزد هیئت مرگ بردن امثال هوشنگ اسدی، کاملاً بی معنا و خالی از مفهوم نیز می‌بوده است. تصور کنید از هوشنگ اسدی «مسلمان شده» و «نماز خوان» و «توباء» بپرسند: «مسلمانی یا مارکسیست؟ نماز می‌خوانی یا نه؟ ...» و خلاصه از این دست سؤالاتی که مرگ و زندگی بسیاری را رقم زد.»

<http://www.arashmag.com/content/view/225/50>

محمد زاهدی و هم‌سلولی‌اش به عنوان دو توده‌ای جان به در برده از کشتار ۶۷ خطاب به نوشابه‌ی امیری نوشته بودند: «خانم امیری، ای کاش این نامه‌ها را منتشر نمی‌کردید و بر زخم چاک خورده ما نمک نمی‌پاشیدید.» اسدی در واکنش به این حرف و آن نقد است که در این‌جا خاطره تولید می‌کند.

«روزی چپ‌ها را جدا کردند و به سالن ۱ بردند. رحیم، بهرام دانش، مهدی و هادی پرتوی در این سالن بودند. همان روزها، عده زیادی از بچه‌های چپ را از بندهای دیگر به آموزشگاه آوردند. آصف رزم دیده، هدایت‌اله معلم و هیئت‌اله معینی در میان شان بودند... با آصف تجدید دیدار کردیم. بوی خطر می‌آمد. اما کسی دقیقاً نمی‌دانست چه خبر است. به غیر از دو اتاق سالن ۱، بقیه پر از بچه‌های چپ بود. بچه‌هایی که از بندهای دیگر آورده بودند، در حیاط دور هم جمع می‌شدند. هواخوری به نوبت شده بود. بند، دو برابر ظرفیت خود، زندانی داشت. نیمی از ما شب‌ها در حیاط می‌خوابیدیم و می‌دیدیم که تعداد نگهبان‌ها چند برابر شده است. مدتی بعد، هدایت‌اله معلم را صدا زدند. به سرعت وسایلش را جمع کرد. همراهش تا کنار در رفتیم. بعد بچه‌هایی را که از بندهای دیگر آمده بودند، چندتا چندتا بردند. بند تقریباً خالی شد و هواخوری هم قطع.»

سالن ۱ آموزشگاه به زنان اختصاص داشت و اکثریت قریب به اتفاق زنان مجاهدی که در آن حبس بودند، در جریان کشتار ۶۷ بیرحمانه قتل‌عام شدند. ده‌ها زن زندانی آزاد شده در خارج از کشور هستند که می‌توانند در این مورد شهادت دهند. سال‌ها قبل از کشتار نیمی از این بند تبدیل به بهداری آموزشگاه شده بود و بند بیش از ۶ اتاق نداشت. اسدی آگاهانه نامی از سالن ۲ و ۴ نمی‌برد که زندانیان آن غالباً مورد اعتماد رژیم بودند و به دلایل گوناگون و چه بسا پرونده‌ای در کارگاه و بخش‌های فرهنگی، کتابخانه، ترجمه، بهداری و یا محوطه‌ی زندان کار می‌کردند. اسدی به همراه مهدی پرتوی، مسئول نظامی و بخش مخفی حزب توده، در این سالن روی

پروژه‌های تحقیقی رژیم کار می‌کردند. اسدی، سمت دستیار پرتوی را داشت. مسئولان دادستانی، کیفرخواست رهبران حزب توده و سؤالات دادگاه رهبران این حزب را نیز با کمک پرتوی تهیه کرده بودند. هیئت‌الله معینی از قبل در سلول عمومی آسایشگاه اوین محبوس بود و از همانجا به قتلگاه برده شد. سید محمود روغنی مسئول سابق بخش کارگری تهران حزب توده که با هیئت‌الله معینی تا آخرین لحظه هم اتاق بوده و با هم به دادگاه برده شدند، می‌گوید: «از او پرسیدم در مقابل دادگاه چه موضعی خواهی گرفت؟ او در پاسخ گفت: من خواهم گفت که مارکسیست لنینیست هستم، عضو کمیته مرکزی سازمانم بودم، و از اعتقاداتم دفاع می‌کنم. هر غلطی می‌خواهند بکنند.»

تردیدی نیست که چنین فردی را بلافاصله اعدام می‌کردند. اصولاً در اوین کسانی را که وارد پروسه‌ی کشتار می‌کردند، به جز سلول انفرادی آسایشگاه، یا ۲۰۹، به هیچ کجای دیگر انتقال نمی‌دادند. اسدی با نام‌بردن از آصف رزم‌دیده، یکی از خوشنام‌ترین زندانیان توده‌ای، سعی دارد برای خودش اعتباری جور کند. کسی را که به دادگاه می‌رفت حتا به سلول انفرادی سابق خودش نیز باز نمی‌گرداندند تا مبادا اخبار قتل‌عام پخش شود؛ چون احتمال می‌دادند زندانی از قبل با سلول‌های کناری‌اش از طریق «مورس» آشنا شده باشد. ادعای انتقال افراد اعدامی به بند کسانی که با رژیم همکاری می‌کردند، خنده دار است. خوابیدن در حیاط زندان آن‌هم در جریان کشتار ۶۷ به خوبی نشان‌دهنده آن است که از نظر مسئولان زندان، افراد این بند خطرناک نبودند. محمود روغنی تأکید می‌کند که در سلول عمومی «آسایشگاه» به همراه هدایت‌الله معلم، آصف رزم‌دیده، اسماعیل ذوالقدر، امیر نیک‌آیین، عباس حجری، صابر محمدزاده، محمد پورهرمان، ابوتراب باقرزاده، مسعود اخگر، و ... بوده. آن‌ها را از آنجا برای اعدام می‌برند.

سعید بن‌زاده امیرخیزی یکی از هواداران مجاهدین که از دو پا فلج مادرزاد بود و در سال ۶۵ دستگیر و در سالن ۲ آموزشگاه اوین به سر می‌برد، در باره‌ی مسئله‌ی پیش گفته شده می‌گوید: «کسانی که نشکسته بودند و تا آن موقع حکم دریافت نکرده بودند، طی چند روز از سالن ۲ و ۴ تخلیه شدند. کسانی که در سالن ماندند از جمله خود من چیزی در مورد قتل‌عامی که آغاز شده بود، نمی‌دانستیم. هیچ‌یک از ما توسط کمیته احضار نشده بود.» (جنایت علیه بشریت، متن انگلیسی، صفحه ۷۳، کمیته روابط خارجی شورای ملی مقاومت.)

اسدی که در صفحه ۲۴۹ اشاره کرده بود آموزشگاه اوین یک ساختمان دو طبقه است، در این‌جا مدعی می‌شود که «از بندهای بالا خبر رسید که مرتب دارند بچه‌ها را می‌برند. گاه تا نیمه‌های شب هم کسانی را صدا می‌زدند.» او به نوشته‌ی خودش هم حتا اعتناء چندانی ندارد!

البته آموزشگاه سه طبقه است. سالن‌های ۲ و ۴ را در هم ادغام کرده بودند، پیش‌تر سالن ۶ را هم تخلیه کرده بودند. در طبقات بالا زندانی نبود که خبر دهد «مرتب دارند بچه‌ها را می‌برند»؟

ادعای دادگاهی شدن در شهریور ۶۷

اسدی عاقبت می‌نویسد: «و نوبت من رسید: دهم یا یازدهم شهریور ... پیاده مان می‌کنند و به طرف بند وزارت می‌برند. مرا پشت صف طولی می‌نشانند که رو به دیوار با چشم بند معلوم نیست تا کجا ادامه دارد. ... نزدیک در، صدایی را می‌شنوم. «مهرداد فرجاد» است. فریاد می‌زند. انگار کسی دهانش را می‌گیرد. صدا خاموش می‌شود. دوباره مهرداد فریاد می‌زند. خاموش می‌شود و سکوت ... کسی زیر بازویم را می‌گیرد و بلند می‌کند. حاج مجتبی است. دری را باز می‌کند و مرا می‌برد تو ... چشم بندت را بردار ... برمی‌دارم و عینکم را می‌زنم. دو نفر را به سرعت می‌شناسم، نیری و حاج ناصر. دو نفر دیگر هم هستند. حالا که به عکس‌های قضات دادگاه مرگ نگاه می‌کنم، از زیر پرده‌ای که مانند یخ بر خاطراتم کشیده شده، به زحمت می‌توانم اشراقی را تشخیص بدهم و پورمحمدی را»

در اوین و گوهردشت تنها زندانیان سرموضعی مجاهد و چپ را به دادگاه می‌بردند. در گوهردشت هیچ‌یک از زندانیان سیاسی مجاهد و یا چپ را که در «کارگاه و جهاد زندان» کار می‌کردند، به دادگاه نبردند. این قاعده در اوین نیز جاری بود. حتا زندانیانی را که رژیم در تقسیم‌بندی‌هایش منفعلی محسوب می‌کرد، به دادگاه نمی‌بردند. مثلاً هیچ‌یک از زندانیان چپ سالن ۵ گوهردشت را، علیرغم این که زندانیان مقاومی بودند و با رژیم همکاری نداشتند، به دادگاه نبردند؛ چرا که رژیم آن‌ها را منفعلی ارزیابی کرده بود. در ارتباط با مجاهدین نیز این قاعده رعایت شد. اما این قاعده در ارتباط با رهبری حزب توده رعایت نشد و علیرغم این که غالب آن‌ها در بخش ترجمه زندان به همکاری با مقامات زندان سرگرم بودند و یا همچون فرج‌الله میزانی و منوچهر بهزادی مدت‌ها در کار تهیه‌ی جزوات آموزشی جهت تدریس مارکسیسم در حوزه علمیه قم، وقت صرف کرده بودند نیز به دادگاه برده شدند و به خاطر «ارتداد»، اعدام شدند.

مقوله‌ی اسدی از نوع دیگری بود. دلیلی برای دادگاه بردن امثال هوشنگ اسدی که از بدو دستگیری نه تنها نمازخوانند، بلکه به موقعش هم نماز جماعت خواندند، روزه گرفتند، در مراسم دعا و ثنا شرکت کردند، قرآن به سر گرفتند، در مراسم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی حاضر شدند و و وجود نداشت. هیئت منتخب خمینی به دنبال آن بود مشخص کند که فرد زندانی «مرتد» هست یا نه؟ سؤال کلیدی دادگاه از زندانیان چپ این بود که نماز می‌خوانند یا نه؟ اگر کسی به لحاظ شکلی می‌پذیرفت که نماز می‌خواند، اعدام نمی‌شد. پس دلیلی وجود نداشت افرادی همچون اسدی که خود را مسلمان متشرع نشان می‌دادند، به دادگاه ببرند؟ حتا اگر بپذیریم که در این میان اشتباهی رخ داده و اسدی را نیز به دلیلی به دادگاه برده‌اند، روایت او از دادگاه و هیئت، غیرواقعی است و با استفاده‌ی ناشیانه از آن چه تاکنون نوشته و گفته شده، به روی کاغذ آمده است.

از «مهرداد فرجاد» به چه دلیل نام می‌برد؟ چون حزب توده در توصیفی غیرواقعی قبلاً اعلام کرده بود که: مهرداد فرجاد را به خاطر شعار دادن، پیش از اعدام از صف خارج می‌کنند و پس از بریدن زبانش، او را به صف

برمی‌گردانند. اسدی می‌خواهد از موقعیت استفاده کند و با دادن باجی به حزب توده بگوید که وی در صحنه حضور داشته است. در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۸۹، ماه‌ها پس از انتشار کتاب هوشنگ اسدی من برای اولین بار عکس اشراقی را انتشار دادم. چگونه اسدی پیش از این با دیدن عکس‌های قضات دادگاه مرگ به زحمت وی را تشخیص داده بود؟!

اسدی در ادامه، صحنه دادگاه را این‌گونه تشریح می‌کند:

«حاج ناصر، اسم مرا می‌گوید و می‌پرسد: حزب توده را قبول داری یا نه؟ جواب می‌دهم: از حزب توده و سیاست متنفرم. نیری نگاهی به کاغذی که روی میز است، می‌اندازد. فکر می‌کنم الان می‌گوید: تو که پرونده ات باز است... اما می‌پرسد: نماز می‌خوانی؟ صدایش آن نشاط روز دادگاه را ندارد. جواب می‌دهم: بله حاج آقا. جمهوری اسلامی را قبول داری؟ قبل از دستگیری هم داشتم. حالا هم دارم. حاج ناصر با ریشخند می‌گوید: لابد مثل بقیه مدعی هستی که خدمت هم می‌کرده‌ای... می‌گویم: بقیه را نمی‌دانم. اما من قصد کمک به جمهوری اسلامی ضد امپریالیست بود. نیری چیزی در گوش حاج ناصر زمزمه می‌کند. انگار این پنج پنج هزار سال طول می‌کشد. حاج ناصر جوابش را می‌دهد. بعد نیری چیزی روی کاغذ می‌نویسد و به حاج مجتبی می‌دهد. او کاغذ را می‌گیرد. به من می‌گوید: چشم بندت را بزن... چشم بند می‌زنم. حاج مجتبی مرا بیرون می‌آورد. همچنان یخ زده‌ام. انگار خاکستر بر من پاشیده‌اند. از راهرویی می‌گذرم. دری باز می‌شود و خودم را در فضای آزاد می‌یابم. چشم بندم را برمی‌دارم. در هواخوری بند وزارت هستم. حسن قائم پناه، احمدعلی رصدی، دکتر حسین جودت جلویم ایستاده‌اند و گپ می‌زنند. از میان آن سه نفر با قائم پناه که در تحریریه مردم بود، دوستی بیشتری دارم. با هم دیده بوسی می‌کنیم. هر سه را به دادگاه برده‌اند. قائم پناه مرتب می‌خندد و معتقد است می‌خواهند آزادشان کنند. دکتر جودت حرف نمی‌زند. رصدی هم پیوسته دست‌هایش را به هم می‌مالد و می‌گوید: ببینم چه می‌شود... اول دکتر جودت را صدا می‌زنند. کمی بعد نوبت رصدی و قائم پناه می‌شود. بعدها می‌فهمم آنها را به سوی دار برده‌اند.

این اسامی را اسدی از نامه‌ی کیانوری وام گرفته و روی آن سناریو اش را جور کرده است. توجه کنید: «در حزب توده ایران؛ پس از ضربه اول معلوم شد که یکی از اعضای کمیته مرکزی «غلامحسین قائم پناه»، از همان آغاز خود را به عنوان یک شگنجه گر در اختیار بازجویان جمهوری اسلامی گذاشته است. او یکی از افرادی بود که به توصیه زنده یاد احمد علی رصدی که مسئول تشکیلات حزبی در اتحاد شوروی بود و به ایران آمد و مانند شمار دیگری از افرادی که داوطلب آمدن و شرکت در مبارزات حزب بودند، در پلنوم هفدهم حزب در تهران به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. اسناد بایگانی بازجویی‌های ما نشان خواهد داد که آغاز خیانت او پس از گرفتاری بوده و یا پیش از گرفتار شدن. هم با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ارتباط داشته و اطلاعاتی که به آنجا میداده در تعیین تاریخ وارد آوردن ضربه اول موثر بوده است. پس از انتقال زندانیان توده‌ای به زندان اوین او را در اتاق‌های دسته جمعی جا می‌دادند تا از آنچه در گفتگوهای افراد در مورد عملکرد جمهوری اسلامی منفی بود، گزارش شود. این خائن تا آنجا مورد اعتماد وزارت امنیت آقای فلاحیان بود که در سال ۱۳۶۷ که جریان اعدام‌های دسته جمعی زندانیان در جریان بود، روزی او را با دکتر جودت، رصدی و گلاویز احضار کردند و برای اعدام بردند. آن سه نفر را اعدام کردند و او را مخفی کردند. من از خیانت قائم پناه در همان روزهای اول گرفتاری آگاه شدم. مرا در اتاقی روی صندلی نشاندند بودند با چشم باز و بازجویی نه با خشونت از من پرسش می‌کرد. ناگهان «قائم پناه» به درون اتاق آمد، یک سیلی به گوش من زد و گفت «مادر قحبه، خیانت‌هایت را بگو» بعدا هم در شلاق‌هایی که به مریم و افسانه و دخترشان می‌زد و مرا برای شنیدن ناله آنان و اعتراف به اینکه حزب تصمیم به کودتا داشته است به تماشای این صحنه‌های دردناک می‌بردند. پستی او را به چشم دیدم. تفصیل این جریان را در نامه‌ای که از جریان شکنجه‌هایی که به من در زندان داده شد به آیت‌الله خامنه‌ای نوشتم و نسخه‌ای از آن را به پرفسور گالیندپول نماینده سازمان ملل برای رسیدگی به حقوق بشر در ایران دادم که او نیز آن را ضمیمه گزارش خود به سازمان ملل کرد، شرح داده‌ام.»

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/kianoori/kia101>

نام کوچک قائم‌پناه به دو صورت غلامحسین و حسن آمده است. تا آنجا که می‌دانم این دو، یک نفر هستند که عضو هیئت تحریریه «روزنامه مردم» بود. وی خود را در مصاحبه‌ی تلویزیونی غلامحسین معرفی کرد. کیانوری و حزب توده معتقدند که قائم‌پناه اعدام نشده است. به همین دلیل نامی از وی هم در لیست شهدای حزب توده نیست. اما اسدی می‌گوید که دوستش را اعدام کرده‌اند.

«و بعد به چاله سپاهی می‌افتم که نمی‌دانم خواب است یا انتظار یا لحظات قبل از مرگ. با صدای باز شدن در به خود می‌آیم. باز هم مرا می‌برند و پشت صفی می‌ایستاند که اکنون چند نفر بیشتر در آن نیستند. دوباره هزار سال طول می‌کشد تا وارد دادگاه می‌شوم. این بار حاج ناصر نیست، جای او مرد جوان بلند قدی است. می‌گویند، «زمانی» رئیس اطلاعات اوین بوده است. همان سئوالات است. همان جواب‌ها را می‌دهم. نیری می‌پرسد: کادر یک حزب بودی؟ می‌گویم: من کادر نبودم. عضو بودم. حتا در آن زمان نمی‌دانستم کادر یعنی کسی که از حزب حقوق می‌گیرد. بعداً می‌فهمم که حزب کادر یک و دو داشته و من کادر دو بوده‌ام. بعدها کیانوری می‌گوید که همان روزها حاج ناصر اصرار داشته که من کادر یک بوده‌ام و کیانوری پافشاری می‌کند که کادر دو بوده‌ام. و تازه می‌فهمم این یک عدد، فاصله مرگ و زندگی است. فرمان آیت اله خمینی برای کشتار مجاهدین منتشر شده است. اما گفته می‌شود فرمان منتشر نشده و برای قتل عام مارکسیست‌ها، بر این قرار بوده است که اعضای رهبری و کادرهای یک گروه‌های چپ، ائمه‌الکفر هستند و حکم‌شان اعدام است. سرنوشت کادرهای دو و اعضاء، بسته به این است که در دادگاه چه بگویند. نیری می‌گوید: - پس شهادتین را

بگو. فکر می‌کنم منظورش اعدام است، می‌گویم: اشهد ان لا اله الا الله... اشهد ان... نیری به حاج مجتبی اشاره می‌کند. او می‌آید و زیر بازویم را می‌گیرد: چشم بندت را بزن... بازویم را سفت نگرفته است و لحن صدایش خشونت ندارد. به خودم امید می‌دهم: یعنی زنده می‌مانم... چشم بند را می‌زنم. حاج مجتبی مرا بیرون می‌آورد. می‌برد و دستم را روی شانه کسی گذارد. صف دیگری است. به چوبه دار می‌رود یا به راه زندگی؟

فقط وقتی از در بند تو می‌روم، می‌فهمم زنده مانده‌ام. به اتاقم برمی‌گردم. زیر پتو می‌روم و های های می‌گیرم. آن قدر می‌گیرم تا خوابم می‌برد.»

در دو دادگاهی که اسدی مدعی است به آنجا برده شده، اثری از اشراقی، رئیسی و پورمحمدی که اعضای اصلی هیئت بودند، نیست. آن‌ها هیچ سؤالی از اسدی نمی‌کنند و کار به دست افراد دیگری سپرده شده است! در جریان کشتار ۶۷، زندانیان چپ را تنها یک بار به دادگاه می‌بردند. چنانکه فرد بطور صوری اسلام می‌آورد و یا می‌پذیرفت که نماز بخواند، از اعدام او خودداری می‌کردند و در غیر این صورت او را به قتل‌گاه می‌فرستادند. هوشنگ اسدی که از بدو دستگیری مسلمان شده بود، در جریان کشتار ۶۷ نه تنها یک بار بلکه دوبار به دادگاه برده شده است. لابد نظر به اهمیتی است که داشته! بار اول بازجوی توده‌ای‌ها هم در دادگاه شرکت داشته. و بار دوم شخص زمانی مسئول اطلاعات اوین نیز در دادگاه او حضور داشته و به سؤال و جواب از او پرداخته‌اند. این در حالی است که در جریان کشتار ۶۷ بازجویان در دادگاه حضوری نداشتند و این اعضای هیئت بودند که از افراد سؤال می‌کردند. اما در ارتباط با هوشنگ اسدی همه چیز وارونه و خود ویژه است. موضوع کادر یک و کادر دو یکی از مضحک‌ترین مواردی است که اسدی مطرح می‌کند. بر این اساس معلوم نیست رفیق او فریبرز بقایی که مسئول مالی حزب توده، مشاور کمیته مرکزی و «کادر یک» بوده، چگونه از اعدام رهیده است؟ چیزی از حزب توده برای مقامات پوشیده نبود که نیاز به شناسایی کادرهای درجه یک این حزب داشته باشند. برای آن‌ها مثل روز روشن بود که اسدی در حزب کاره‌ای نبوده است. با توجه به ادعاهای اسدی ظاهراً کیانوری بایستی یک به یک اعلام می‌کرد که متهم، کادر یک است یا دو، و به این ترتیب حکم مرگ توده‌ای‌ها صادر می‌گشت.

فریبرز بقایی در این مورد می‌نویسد:

«من را به یکی از این هواخوری‌های ۲۰۹ که قبلاً هم گفتم محوطه‌ایست چهار در چهار متر که از سقف آن آفتابی می‌تابد، بردند. در آنجا حدود هفت هشت نفر که همه از سران حزب توده بودند را دیدم. محمود روغنی را هم در آنجا دیدم. ما همدیگر را بعد از هفت سال می‌دیدیم. بهرام دانش و دکتر حسین جودت هم در آنجا بودند. جودت تصور می‌کرد که ما را آزاد خواهند کرد، چون جنگ تمام شده است. بقیه اسامی را به یاد نمی‌آوردم. یکی از آنها در مورد خالی که بر روی پوستش بوجود آمده بود از من پرسید که آیا این سرطانی است یا نه. او اصلاً نمی‌دانست که چقدر به اعدام نزدیک است! غیر از بهرام دانش همه فکر می‌کردند آنها را آنجا آورده‌اند تا آزاد کنند.»

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/Sarmaghaleh-vasat/HTML/2010/nov/2/baghayi.html>

توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنم که بقایی مدعی است روز ۸ شهریور جودت را در هواخوری دیده و از او شنیده که می‌خواهند آزادشان کنند؛ در صورتی که می‌دانیم وی را اعدام کردند. و اسدی مدعی است که روز ده یازده شهریور جودت را در هواخوری مزبور دیده که حرف نمی‌زده است. سید محمود روغنی که خوشبختانه یکی از جان‌به‌دربردگان کشتار ۶۷ است، شهادت می‌دهد که در سلول ۲۰۹ همراه با جودت، رصدی، دانش و بقایی بوده است. او وجود اسدی را در این ترکیب تکذیب می‌کند. او می‌گوید رصدی به شوخی با مشیت به سینه‌ی من که مدعی بودم در حال اعدام همه‌ی زندانیان هستند، زد و گفت: کی را کشتند؟ برای چه بکشند؟ او همچنین اضافه می‌کند وقتی جودت از من پرسید تو نزد هیئت چه گفتی؟ و من «گفتم مسلمانم»، همگی زدند زیر خنده. جودت در جواب نیری که پرسیده بود: آیا مسلمان هستی یا نه؟ گفته بود: حاج‌آقا ما که داریم برای شما کار می‌کنیم (وی به اتفاق دیگر توده‌ای‌ها در کار ترجمه متونی بود که نهادهای مختلف نظام در اختیارشان می‌گذاشتند). «من اگر به شما بگویم مسلمانم، سالوسی می‌شود». رصدی نیز همین برخورد را کرده بود. اسدی به زور تلاش می‌کند خودش را این وسط جا کند.

اسدی و مشاهدی آدم‌هایی که از لوله آویزانند

اسدی که مدعی است بعد از دادگاه او را به بند بازگردانده‌اند، در فصل بعدی کتاب ادعاهای سابق را فراموش کرده و داستان جدیدی را خلق می‌کند که باز تنها در مورد او اتفاق افتاده است! وی این بخش از کتاب را نیز تحت عنوان «حاجی بیا حال کن»، روز پنجشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۸۷ در سایت «روزآلاین» انتشار داد؛ اما هم‌اکنون آن را از آرشیو سایت پاک کرده است! ظاهراً ابتدا قرار بوده این بخش را در کتاب «جلاد و جوان» در همان سال ۸۷ به عنوان بخشی از داستان کشتار ۶۷ انتشار دهد، اسدی در تاریخ یاد شده در «روزآلاین» مدعی شده بود: «بریده ای از کتاب در دست انتشار «جوان و جلاد» که به بهانه سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ منتشر می‌شود. این کتاب به زبان های فارسی، انگلیسی و فرانسوی منتشر می‌شود.»

اسدی که پنداری با خواندن کتاب‌های خاطرات زندان، استعدادش گل کرده بود، بخش قبلی را نیز به آن اضافه کرد و نام کتاب را نیز به «نامه‌هایی به شکنجه‌گرم» تغییر می‌دهد و به جای فارسی آن را به انگلیسی انتشار می‌دهد که دلیل آن را در ادامه همین مبحث، توضیح می‌دهم. اسدی که در فصل قبلی مدعی بود پس از بیرون آمدن از دادگاه او را در صفی به بند باز می‌گردانند، در این بخش، از تماشای نحوه‌ی دار زدن زندانیان از

لوله‌های شופاژ و حمل اجسادشان داستان محیرالعقولی را سرهم می‌کند که به راستی جز نمک پاشیدن بر زخم نیست.

«صدای بازجویی در گوشم زنگ می‌زند؛ خودم تیر خلاص را می‌زنم... صف چند نفره می‌رود. گرم است. گرم. گرم. ما را می‌دوانند. زیادیم. تازه از «دادگاه» سه سئوالی بیرون آمده‌ایم. کجا می‌رویم؟ می‌دویم. زمین می‌خورم و بلند می‌شوم. لنگه دمپایی‌ام جا می‌ماند. می‌شوم نفر آخر صف. بدو نجس... از سگ بدتر... کسی توی سرم می‌زند. می‌دوم. دوباره سگ شده‌ام. - واق... واق... من جاسوسم... واق... واق... اسلام پیروز است... چپ و راست نابود است... آن لنگه دمپایی‌ام را هم در می‌آورم. زیر پایم داغ است. از جایی پائین می‌رویم. قدم که بر می‌دارم، زیر پایم خالی می‌شود. می‌غلطم. پله است. می‌غلطیم و روی هم می‌افتیم. انگار پله‌ها پایان ندارد. پاسدارها بلند بلند می‌خندند. - بلن شین نجاست‌ها... بلند می‌شوم. چشم‌بندم افتاده. کسی نمی‌گوید: چشم بند بزن... محوطه بزرگی است. نیمه تاریک. از سراسر سقف، لوله می‌گذرد. به لوله‌ها آدم آویزان است. - آویزان‌شان کرده‌ایم تا خشک بشوند... باز ما را می‌دوانند. می‌دویم و به آدم‌ها می‌خوریم. تاب می‌خورند و دمپایی‌هایشان می‌افتد. ما را می‌نشانند. آدم‌ها، ردیف به ردیف روی بندهای لوله‌ای آویزانند. چند پاسدار با چند فرغون می‌آیند. آدم‌ها را یکی یکی می‌گیرند و توی فرغون‌ها می‌اندازند. نیمه خشکند... حالا می‌رن جهنم کاملاً خشک میشن... فرغون‌ها پر می‌شود و آنها را می‌برند. دستی آویزان است و زمین را می‌روید. عینکی که افتاده زیر چرخ فرغون تکه تکه می‌شود. فرغونی کج می‌شود و بارش می‌ریزد. آدم. آدم. آدم... پاسداری داد می‌زند: آستین‌ها را بالا بزن... پوشیدن لباس آستین بلند جرم است. نشانه فحشاء است. باعث غضب خدا می‌شود. عرش را می‌لرزاند. آستین‌ها را بالا می‌زنیم... پاسداری خیکی یک سطل جلویمان می‌گیرد. تویش مازیک است. بر می‌داریم. اسم خودتون و گروهک روی مچ دست...»

در برابر این دروغ‌ها چه باید گفت؛ این واقعیت ده‌ها بار نوشته شده است که: دادگاه در یکی از اتاق‌های زیرزمین ۲۰۹ برگزار می‌شد. افراد را نیز همان‌جا دار می‌زدند. محلی پایین تر از زیرزمین ۲۰۹ نبود که از دادگاه که بیرون آمدی مجبور باشی از پله پایین بروی. پلکانی رو به پایین وجود نداشت. جنازه‌ها را بار فرغون می‌کردند که چه بشود؟ فرغون به آن سنگینی را از پله‌های ادعایی که از آن پایین آمده بودند، چگونه بالا می‌بردند؟ جهت اطلاع خوانندگان یادآوری می‌کنم که این زیرزمین از یک سمت هم‌کف است و به محوطه‌ی باز اوین راه دارد. اسدی در صفحه‌ی ۲۹۵ کتاب مدعی می‌شود که در شهریور ۶۷ همراه کیانوری به «کمیته مشترک» منتقل و سپس در آسایشگاه اوین با او هم‌سلول می‌شود. وی در صفحه‌ی ۲۹۶ می‌گوید در دسامبر ۱۹۸۸ که مصادف است با آذر و دی ۱۳۶۷، با کیانوری هم‌سلول بوده است. اسدی در این‌جا مدعی است که به چشم خود دیده است که زندانیان را از لوله شופاژ زیر زمین ۲۰۹ دار زده‌اند. او فراموش می‌کند که می‌توانسته این اخبار را طی شش ماهی که با کیانوری هم‌سلول بوده، به او برساند؛ چرا که کیانوری در نامه ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ خود به خامنه‌ای از اسامی ۵۰ توده‌ای تیرباران شده در کشتار ۶۷ در زندان‌های «اوین و رجایی‌شهر» یاد می‌کند و حرفی از حلق‌آویز کردن‌ها نمی‌زند. عجیب نیست؟ کیانوری حتی می‌نویسد: «پس از ۸ ماه درد و رنج، وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تأسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یکسال مصداق این شعر بشکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌ای به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.»

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=4984>

راست این است که نه کیانوری، نه پرتوی، نه عمویی، نه طبری، نه به‌آذین و نه هوشنگ اسدی و نه توابین و نه همکاران نظام و نه زندانیان مقاومتی که شرایط دادگاه از قبیل نوشتن انزجارنامه، انجام مصاحبه، خواندن نماز و ... را از قبل پذیرفته بودند در جریان کشتار ۶۷ به دادگاه برده نشدند تا از کم و کیف آن خبر داشته باشند. کیانوری در نامه‌ی بلندبالای خود به خامنه‌ای از همه چیز صحبت می‌کند؛ الا تجدید محاکمه خود در جریان کشتار ۶۷. این لاف‌ها و دروغ‌هایی است که اسدی امروز در خارج از کشور می‌زند و می‌بافد.

در دوران ۶۷ تنها فتح‌الله پیرصنعان یک زندانی هوادار مجاهدین را که کشاورزی ساده دل، سنی مذهب، دارای سه دختر و اهل طالش بود، به دستور نیری به اتاقی در زیر زمین ۲۰۹ بردند که محل دار زدن زندانیان بود. او را به آن دلیل به اتاق بردند تا درس عبرت بگیرد و شرایط دادگاه را ببیند. او در آن‌جا سه مرد و دو زن را می‌بیند که حلق‌آویز شده و چهارپایه را از زیر پایشان کشیده بودند. پیر صنعان تا مدت‌ها نمی‌توانست راجع به این موضوع صحبت کند.

این نیز مضحك است که به هوشنگ اسدی که به اعدام محکوم نشده، مازیک دادند تا اسمش را روی دستش بنویسد. از آن مضحک‌تر این که در نظامی که از صبح تا شب از پوشش دم می‌زند و آن زمان پوشیدن لباس آستین کوتاه را رسماً جرم می‌داند، پوشیدن لباس آستین بلند می‌شود جرم و نشانه‌ی فحشاء! برای من که در جریان کشتار ۶۷ روزها در راهرو مرگ نشسته‌ام، خواندن این خزعبلات چیزی جز نمک‌پاشیدن به زخم‌هایم نیست. نمی‌دانم چگونه بایستی به این فرومایگان فهماند که دست از این کار زشت بردارند و تاریخ یک ملت را به سخره نگیرند.

اسدی و سعید امامی

در صفحه‌ی ۲۹۵ اسدی مدعی می‌شود که در شهریور ۶۷، سعید امامی همراه با حاج ناصر و حمید بازجوی خودش و تعداد زیادی لباس شخصی به سلول او و کیانوری آمده و با کیانوری بر سر فروپاشی شوروی مجادله کرده‌اند. سعید امامی در تاریخ فوق مسئولیتی در ارتباط با امنیت داخلی نداشت و لاجرم نمی‌توانست حشر و نشری با زندانیان سیاسی داشته باشد. در آن مقطع چنانچه یکی از مقامات امنیتی به سلول انفرادی مراجعه

می‌کرد، خود را معرفی نمی‌کرد و از همه مهمتر این گونه دیدارها با چشم‌بند انجام می‌گرفت. پس پر واضح است که اسدی نمی‌توانست چهره‌ی کسی را که با کیانوری مجادله می‌کرد، ببیند. فریبرز بقایی نیز در گفتگو با «مرکز اسناد حقوق بشر» دروغ‌های شاخ‌داری را مطرح کرده است که نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. اسدی قرار بود با دریافت مبالغ هنگفتی خاطرات زندان او را به رشته تحریر در آورد. او در بخشی از این گفتگو مدعی شده، بازجویانش در «کمیته مشترک» در سال ۱۳۶۲، سعید امامی و علی فلاحیان با نام مستعار حاج‌امین بودند. بقایی، فلاحیان را رییس «کمیته مشترک» معرفی می‌کند و کسی که خودش بیشترین شلاق‌ها را می‌زد، وی همچنین مدعی است که به چشم خود سعید امامی را دیده بود و امامی به مدت یک ماه و نیم روزی ۲۵ ضربه کابل که می‌شود ۱۱۲۰ ضربه به او زده بود و چون او در سلول ورزش می‌کرده، پایش نشکافت و مجروح نشد! (البته بقایی پزشک است و از بافت سلولی و ... هم خبر دارد اما وقتی پای جعل به میان می‌آید خرده عقل را نیز به مرخصی می‌فرستند). البته این یک مورد از شکنجه‌ها و کابل‌هایی است که او از آن‌ها یاد می‌کند. بقایی نیز چون اسدی گز نکرده می‌برد. سعید امامی در تاریخ یاد شده در دفتر حفاظت منافع رژیم در واشنگتن مشغول به کار بود. او در سال ۶۴ به ایران بازگشت و تا سال ۶۸ که فلاحیان وزیر اطلاعات شد، هیچ مسئولیتی در ارتباط با امنیت داخلی و گروه‌های سیاسی نداشت. علی فلاحیان اساساً در «کمیته مشترک» یا «زندان توحید» که در دست اطلاعات سپاه پاسداران بود، محلی از اعراب نداشت که بخواهد رئیس بازداشتگاه این نهاد و بازجوی آن باشد. در دوران یاد شده فلاحیان جانشین ریاست «کمیته مرکز انقلاب اسلامی» و نماینده دادستانی انقلاب بود. گردانندگان سازمان «مجاهدین انقلاب اسلامی» و «اطلاعات سپاه پاسداران»، آنقدر با وی زاویه داشتند که حتا هنگامی که نام وی برای تصدی وزارت اطلاعات مطرح شد، سعید حجاریان به مجلس رفت و با نمایندگان به گفتگو پرداخت تا از وزیر شدن او جلوگیری کنند. بعد از تشکیل وزارت اطلاعات در سال ۶۳-۶۲ نیز او جانشین وزیر بود و نه رییس بازداشتگاه. معلوم نیست فلاحیان چرا بازجویی از کیانوری و به‌آذین و ... را که مهمتر از او بودند به عهده نمی‌گرفت و سراغ عناصر دست‌چندم می‌رفت و وقت و انرژی‌اش را با آن‌ها هدر می‌داد. به‌آذین جزئیات بازجویی‌اش را نیز در خاطراتش که انتشار یافته، نوشته است. او بازجویان را با چشم‌باز هم دیده است. (۳)

اسدی و روابطش با کیانوری

اسدی در بخش آخر کتاب به ویژه در صفحه‌های ۲۹۵ تا ۲۹۷ از روابط نزدیکش با کیانوری می‌گوید. اسدی از جمله می‌نویسد که مریم فیروز را هنگامی که به سالن ملاقات برای دیدار کیانوری می‌رفت، اغلب می‌دید:

«سرانجام ما را صدا می‌زدند. کیانوری مثل پسرک عاشقی به راه می‌افتاد و لنگان پله‌های قدیمی را بالا می‌رفت. دیداری از پشت تلفن با «افسانه» دخترشان داشت و بعد هر بار می‌توانست ۵ دقیقه «مریم» را حضوری ببیند. و اغلب «مریم» را در راه می‌دیدم. با گیسوان بلند سفید که از زیر چادر سیاه اجباری زندان بیرون می‌ریخت و در باد موج می‌خورد. با همان قامت بلند، استوار می‌آمد و در آغوش «کیا» گم می‌شد.»

اسدی همچنین در مقاله‌ی «چشم‌های مریم» که پس از درگذشت مریم فیروز نوشت مدعی شد: «ماه‌های آخر زندان را هم [با کیانوری] در یک اتاق بودیم. حدود سه ماه، هر هفته ما را با هم به ملاقات می‌خواندند. با هم می‌رفتیم و من باز از دور مریم را می‌دیدم که آغوش می‌گشود و به سوی «کیا» می‌دوید.

<http://news.gooya.com/columnists/archives/069209.php>

اسدی به شیوه‌ی علی رضا نوری‌زاده داستان‌سرایی می‌کند و از روابط ویژه خود با هرکه در قید حیات نیست، یاد می‌کند. او در رابطه با همین موضوع ساده نیز دروغ می‌گوید. کیانوری روز ملاقات تنها می‌توانست بستگان درجه یک خود را که آزاد بودند، ببیند. روز ملاقات بند زنان و مردان متفاوت بود. ملاقات داخلی کیانوری یا هر شخص دیگری که همسرش زندانی بود، در زمان ملاقات عمومی زندانیان با خانواده‌های‌شان که آزاد بودند صورت نمی‌گرفت. این دسته از زندانیان به صورت جداگانه در زمان معینی به صورت انفرادی و یا چند نفره به ملاقات همسران زندانی‌شان می‌رفتند. این ملاقات‌ها در کابین و از طریق تلفن انجام می‌گرفت، مگر این که موقعیت ویژه‌ای مانند عید یا ... می‌بود که ملاقات حضوری و همراه با نگرهبان هم می‌دادند. من در طول دوران دهساله‌ی زندانم با ده‌ها زندانی که همسران‌شان زندانی بودند، هم‌بند و هم‌سلول بودم؛ اما قادر به دیدن هیچ‌کدامشان در ملاقات نشدم.

اسدی تلویحاً مدعی است کیانوری تنها ۱۲ بار مریم فیروز را پس از کشتار ۶۷ و طی سه ماه آن هم حضوری دیده است. این دروغ محض است و قبل از هرچیز منحرف کردن اذهان مردم از رنجی است که مریم فیروز در دهه‌ی هشتم عمرش متحمل شد. مریم فیروز در زندان غالباً محروم از ملاقات با همسرش بود و این ملاقات‌ها هیچ‌گاه به صورت منظم صورت نگرفت. کیانوری در نامه‌ی بهمن ۶۸ خود به خامنه‌ای نیز روی این مطلب تأکید می‌کند. او تصریح می‌کند که از موقع دستگیری در بهمن ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۴ تنها دو بار در حضور بازجو به مدت چند دقیقه، همسرش را دیده است. پس از دادرسی از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۵ « بطور نامنظم هر از چندی (دو ماه یکبار) دیداری» داشتند. او در همین نامه می‌نویسد در سال ۱۳۶۵ مجید انصاری دستور قطع ملاقات او را می‌دهد: «پس از ۸ ماه دوباره اجازه ملاقات با همسر را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع‌الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال ۱۳۶۶ هرگز نداشته است. همسر من به من گفت که در این مدت ۸ ماه، ۸ تا ۱۰ نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این ۱۰ نامه را دریافت داشته‌ام.»

به‌آذین با آن‌که نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت و در خاطراتش مدعی است از جان و دل مسلمان شده بود، می‌نویسد که پس از پایان دوران بازجویی‌ها و انتقال از کمیته مشترک به اوین، طی دو سال و هفت ماه، تنها دوبار توانسته پسرش کاوه را ملاقات کند. تازه کاوه تیره شده بود. (صفحه ۱۰۴ خاطرات به‌آذین) به آذین در صفحه ۱۰۶ وقتی خاطراتش از نوروز ۶۶ را می‌نویسد، تأکید می‌کند: «پسرم، کاوه، در همین بند است، در اتاق شماره‌ی سی و یک. فاصله‌مان ده‌متر هم نیست. و من او را نمی‌توانم ببینم. باشد. می‌پذیرم. اما آیا می‌توانم ببخشم؟ به‌آذین در صفحه ۱۱۱ تأکید می‌کند که توانسته پسرش کاوه را در اول بهمن ۱۳۶۶ ملاقات کند.

وقتی کیانوری و مریم فیروز در «بهترین» شرایط زندان، یعنی سال‌های ۶۴ تا ۶۶ با این همه تضیقات روبرو بودند، معلوم نیست برای چه پس از کشتار ۶۷ مورد لطف ویژه‌ی مقامات امنیتی قرار گرفتند؟ اسدی در جای دیگری در همان مقاله مدعی می‌شود: «رفیق مریم را بسیار دیدم، در آزادی و در زندان. و هرگز پیش نیامد که بیش از سلامی از احترام و پاسخی آمیخته به روح اشرافیت، کلام دیگری بگویم.» هوشنگ اسدی نمی‌توانست مریم فیروز را در زندان و به ویژه هنگام ملاقات با همسرش ببیند. او تنها در صورتی که همسرش زندانی بود که نبود و ملاقات داخلی داشت که نداشت، می‌توانست مریم فیروز را هنگام ملاقات داخلی با کیانوری در زندان ببیند.

مریم فیروز که در سن هفتاد سالگی شدیداً شکنجه شده بود، همه‌ی دوران دهساله‌ی زندانش را در سلول انفرادی و در سخت‌ترین شرایط گذراند. او از این بابت در دنیا بی‌نظیر است و متأسفانه تاریخ ما در حق این زن بزرگ و مقاومت‌ستیزی که از خود نشان داد، جفا کرده است. او تنها عضو دفتر سیاسی حزب توده بود که حاضر به مصاحبه و شرکت در میزگرد نشد و یک لحظه نیز خود را نادم و پشیمان نخواند. کدام منطق می‌پذیرد به کسی که در سلول انفرادی است هفته‌ای یک بار ملاقات با همسر زندانی آن‌هم به صورت حضوری بدهند؟ وضعیت مریم فیروز حتی پس از کشتار ۶۷ هم تغییری نکرد و او همچنان در سلول انفرادی ماند و صلابت زن ایرانی را به رخ شیخان بی‌مقدار کشید.

اسدی تلاش دارد هر طور که شده خودش را به مریم فیروز یکی از خوشنام‌ترین، و با شخصیت‌ترین زنان تاریخ معاصر ایران سنجاق کند. مریم فیروز به تصدیق کیانوری تا سال ۱۳۶۶ حتی هواخوری نداشت. چگونه به چنین فردی که آفتاب و هوا را از او دریغ می‌کردند، هفته‌ای یک بار ملاقات حضوری در زندان می‌دادند؟ چگونه اسدی او را در زندان می‌دید و سلام علیک هم با او می‌کرد؟ کیانوری به صراحت در نامه به خامنه‌ای می‌نویسد: «ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتی سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (باستثنای بخش عمومی) غدن است، حتی برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتی برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در يك سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات با تصادفا در بهداری بهم برخورد کنند، نه تنها حق سلام علیک با هم ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند. این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آنهم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنائی (حتی میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زبانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند.»

تنها در یک صورت اسدی می‌توانست مریم فیروز را در زندان دیده باشد؛ در صورتی که علیه وی در «کمیته مشترک» و در دوران بازجویی گزارش نوشته و یا تک‌نویسی کرده باشد و به همین اعتبار بازجو روبرویشان کرده باشد. در غیر این صورت محال بود اسدی بتواند مریم فیروز را در زندان دیده و با او گفتگو کرده باشد. به ویژه که اسدی مدت زیادی از دوران محکومیت خود را در زندان‌های قزل‌حصار و گوهردشت گذراند که مریم فیروز پایش هم به آن‌جا نرسیده بود.

اسدی تا روزی که خانم مریم فیروز زنده بود یک کلمه در مورد رابطه‌اش با کیانوری و یا هم‌سلول بودن با او و ... ننوشت؛ چرا که با شناختی که از صراحت مریم فیروز داشت، می‌ترسید پته‌اش روی آب بریزد. فردای روزی که مریم فیروز درگذشت، اسدی که خیالش راحت شده بود به خود جرئت داد در مورد کیانوری و «مریم» بنویسد.

چند سال قبل در نامه‌ای به امضای یک توده‌ای سابق با نام مستعار «س. الوند» عنوان شد که کیانوری در نامه‌هایی که در اختیار سایت راه توده و پیک‌نت و گرداننده آن‌ها علی‌خدایی است، پرده از اعمال سپاهکارانه‌ی اسدی برداشته و به همکاری گسترده او با بازجویان از اول دستگیری اشاره کرده است. بلافاصله پس از این ادعا، اسدی به بهانه‌های گوناگون شروع به نان قرض دادن به خدایی کرد تا مبدا اسناد مزبور را افشا کند. علی‌خدایی پس از مشاهده‌ی دمرتکان‌دادن‌های اسدی، رسماً در سایت راه توده به او اطمینان داد که قصد انتشار اسناد مزبور را ندارد:

«مجموعه این نوشته‌ها به همراه برخی یادداشت‌های وی [کیانوری] در آرشیو اسناد راه توده موجود است که بموقع خود و پس از یکپارچه شدن همه توده‌ایها در حزب توده ایران، با صلاحدید یک مجمع مسئول حزبی درباره انتشار و یا عدم انتشار آن تصمیم گرفته خواهد شد.»

چگونگی اطلاع یافتن از عفو زندانیان توسط خمینی

اسدی در صفحه ۲۹۸ کتابش مدعی است که در زمستان ۱۳۶۷ به همراه کیانوری در بلوک ۲۰۵ [؟] اوین به سر می‌برده و به تلویزیون و رادیو دسترسی نداشته‌اند. «کیانوری درست ساعت دو بعد از ظهر از پله‌ها، لنگان لنگان و با سختی پایین می‌رفت و گوشش را به در می‌چسباند و سعی می‌کرد اخباری را که از رادیوی نگهبان پخش می‌شد، بشنود. یک روز کیانوری که برای گوش دادن اخبار پایین رفته بود دوان دوان بالا آمد و با لگد مرا بیدار کرد و گفت پاشو! می‌خواهند ما را آزاد کنند. او خبر عفو زندانیان باقی‌مانده را شنیده بود. در اول ژانویه (که مصادف است با ۱۱ دیماه) همه‌ی ما را به طبقه‌ی بالا بردند. همه چپ‌های زنده مانده، اینجا بودند. آن‌ها نه یا ده نفر هستند. بیشتر ۵ هزار زندانی قربانی تصفیه خشونت‌بار جمهوری اسلامی شده‌اند. به ما تلویزیون داده می‌شود و اجازه پیدا می‌کنیم نامه بنویسیم و هفته‌ای یک بار نامه از خانواده‌هایمان دریافت کنیم. ما هر روز نوبت می‌گیریم که تنها روزنامه‌ی قابل دسترس در بلوکمان را بخوانیم» (صفحه ۲۹۸)

چه دلیلی دارد در مورد موضوعی به این سادگی دروغ‌پردازی کرد؟ خبر عفو زندانیان سیاسی روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۷ که مصادف است با ۸ فوریه ۱۹۸۹ توسط ری‌شهری اعلام شد. اسدی در این‌جا خود اعتراف می‌کند که در اول ژانویه ۱۹۸۹ تلویزیون و روزنامه داشته‌اند. چگونه کیانوری پیش از این تاریخ خبر عفو باقی‌مانده زندانیان سیاسی را از رادیو آن‌هم به طریقی که می‌گوید شنیده است؟ مگر این که اطلاع از عالم غیب و رؤیت رویدادهایی که در آینده اتفاق می‌افتند را نیز به صفات کیانوری اضافه کنیم.

اسدی مدعی است که اول ژانویه ۱۹۸۹ که مصادف است با ۱۱ دیماه ۱۳۶۷ امکان نامه‌نگاری با خانواده‌هایشان را یافته‌اند. به تاریخ نامه‌های رد و بدل شده بین او همسرش که در کتاب «از عشق و از امید» انتشار یافته، نگاه کنید. اسدی روز چهارم مرداد ۱۳۶۷ یک روز قبل از شروع دادگاه زندانیان مجاهد یک نامه برای مادرش و یک نامه برای همسرش ارسال داشته و پاسخ هر دو را نیز به موقع دریافت کرده است. روز بیست و چهارم شهریور ۱۳۶۷ در بحبوحه‌ی اعدام‌ها و شرایط قرنطینه‌ی زندان... از آن‌جایی که در بند آن‌ها شرایط عادی حاکم بود نیز یک نامه برای مادرش و یک نامه برای همسرش ارسال داشته که پاسخ هر دو آن‌ها را نیز دریافت کرده است. روز سوم آبان ۱۳۶۷ او نامه‌ای به همسرش نوشته است و در آن از ملاقاتی که این دو قبل از این تاریخ یعنی بین بیست و چهارم شهریور و سوم آبان با هم داشتند، سخن گفته است. روز اول آذر و پنجم دی ۱۳۶۷ وی نامه‌هایی را خطاب به همسرش نوشته و پاسخ آن‌ها را نیز دریافت کرده است. ظاهراً نوشابه‌ی امیری که شکنجه‌های اسدی را مو به مو از روی کتاب حفظ کرده و در مصاحبه‌ها بیان داشته، نگاهی به این بخش از کتاب نینداخته تا لاقلاً به همسرش توصیه کند که برای رو نشدن دروغ‌هایش این بخش را حذف کند.

در زمستان ۱۳۶۷ در زندان اوین روزنامه‌های جمهوری اسلامی، کیهان و اطلاعات فروخته می‌شد. هر روز صبح و بعد از ظهر به تعداد اتاق‌های یک بلوک، روزنامه تقسیم می‌شد. اسدی در این رابطه نیز حقیقت را نمی‌گوید. آمار ۵ هزار زندانی اعدامی ادعایی در سال ۱۳۶۷ هم مربوط به کل ایران است و نه اوین که آنهم به نظر من صحیح نیست. اسدی این‌جا از هول حلیم در دیگ افتاده است.

فیلم‌فارسی بدون چاشنی نمی‌شود

مثل همه‌ی فیلم‌فارسی‌های دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ خورشیدی که در آن‌ها بی‌دلیل و با دلیل از چاشنی سکس و رقص، برای ایجاد جاذبه و هیجان استفاده می‌شد، اسدی هم از همین وسیله به زعم خود برای جذابیت کتاب استفاده می‌کند. مثلاً در صفحه ۲۲ کتاب ضمن آن که پدر بزرگش را «کازانووا» خطاب می‌کند، در مورد چگونگی حمله شدن مادر بزرگش می‌نویسد:

«یک روز درست وسط کار، پدر بزرگم، دست مادر بزرگم را گرفته و او را به قسمت خرمن‌کوبی کشانده و روی زمین می‌خواباند و در ملحفه‌ای نازک و کتانی می‌پوشاندش. مادر من، یعنی تنها دخترشان، نتیجه‌ی این میعادگاه پرشور بود.»

آیا فکر نمی‌کنید در خانواده‌های قدیمی ایرانی، به ویژه ۶-۵ دهه پیش گفتگو در این موارد یک تابو بوده و هیچ مادر بزرگ و پدر بزرگی راجع به هم‌آغوشی‌شان با دختر و یا نوه‌شان صحبتی نمی‌کردند؟ و یا در صفحه ۲۷ کتاب در مورد آن که چگونه پدرش شانس استخدام شدن در شرکت نفت را از دست داد، می‌نویسد: «...معاشقه‌های متعدد او، سرانجام روی شانس‌اش برای ورود به تجارت نفت تأثیر گذاشت. آن روز، رئیس شرکت نفت، [که بایستی مرحوم عبدالله انتظام باشد] وقتی وارد اتاق کارش می‌شود، پدرم را که درست وسط جماع با زنی بود، می‌یابد. پاسخ پدر من به مخالفت آن مرد، منجر به سیلی‌زدن به وی و اخراج شتابزده‌ی پدرم می‌شود.»

آیا در زمان شاه امکان‌پذیر بود که یک کارمند ساده که در دهه‌ی ۲۰ عضو سندیکا‌ی کارگران کفاش بوده، بتواند همراه با زنی در غیاب رئیس شرکت نفت، به اتاق او برود و به هم‌آغوشی بپردازد؟ آیا جا قحطی بود؟ آیا اتاق رئیس شرکت نفت با آن‌همه جاه و جلال اینقدر بی‌در و پیکر بود؟ (البته ممکن اسدی مدعی شود پدرش به همراه آن زن، مستخدم و نظافتچی اتاق رئیس بوده‌اند)

اسدی در صفحه ۴۲ و ۴۳ کتاب، سونیا زیرمان را که در سال ۱۳۵۳ خبرنگار کیهان انگلیسی بود به شکل شهوت‌انگیزی تشریح می‌کند. وی توضیح می‌دهد که دگمه‌های پیراهن سونیا نمی‌توانست فشار سینه‌هایش را تحمل کند و همیشه یکی از آن‌ها باز می‌شد و وی به شکل عریانی در آن‌ها خیره می‌ماند و سونیا نیز لیخند سریعی بر لبش نقش می‌بست. اسدی در همانجا توضیح می‌دهد شبی که در سال ۱۳۵۳ دستگیر می‌شود، با سونیا قرار داشته و در طول روز نمی‌توانسته فکر این که همه‌ی شب را در کنار آن سینه‌ها خواهد گذراند از سرش بیرون کند.

وی همچنین در صفحه ۲۱ کتاب از «سیدی» می‌گوید که در خانه‌شان که شبیه خانه «قمرخانم» بود اتاقی داشت. شب‌ها زن‌های او دعوا می‌کردند که او پیش کدام یک بخوابد. هر کدام که موفق می‌شدند، شورشان را

بالای رختخوابشان می‌گذاشتند که ساکنان خانه متوجه شوند «سید» شب را با او گذرانده. وی همچنین در همان صفحه مدعی می‌شود که آنجی دختر همسایه در خانه‌ای که ده‌ها تن در آن زندگی می‌کردند شب‌ها لخت مادرزاد در حوض وسط خانه آب‌تنی می‌کرد و وی از بالای پشت‌بام او را می‌دید و مواظب بود سرصدا نکند تا دیگران بیدار شوند! و در صفحه ۲۸ همان شبی که پدرش وسط عشقبازی در اتاق رئیس شرکت نفت گیر افتاده بود وی نیز در آب‌انبار خانه در حال عشقبازی با آنجی گیر می‌افتد.

نحوه آزادی از زندان و آرزوی نوشیدن آبجو

اسدی می‌گوید پیش از آزادی از زندان توسط فردی که او را نمی‌شناسد، مورد بازپرسی دوباره قرار می‌گیرد و پس از پرسش‌های اولیه، ناگهان بازجو از او می‌پرسد: «تصور کن می‌خواهیم آزادت کنیم، چه کار می‌کنی؟ این یکی از لحظاتی است که من خودم هستم و هیچ‌چیز حتی تهدید مردن نیز نمی‌تواند مرا متوقف کند. من می‌پرسم: راست بگو یا دروغ؟ او می‌گوید: اول دروغ بگو. من می‌گویم: به حزب‌الله می‌پیوندم. هرگز نماز را قطع نمی‌کنم. در دعای ندبه شرکت می‌کنم. قرآن [روی سرم] نگه می‌دارم. بازجو می‌گوید: حالا راستش را بگو. من می‌گویم: برای من در این دنیا چیزی به جز همسر، ادبیات و آبجو باقی نمانده است. این‌ها تنها چیزهای مهم برای من پس از به دست آوردن دوباره استقلال در زندان هستند. مرد بلند می‌شود. پشت سرم می‌آید، آهسته به شانه‌ام می‌زند: «تو تنها کسی هستی که به ما دروغ نگفته‌ای. فقط مواظب باش آبجوی انگلیسی زیادی نخوری...» (صفحه ۲۹۹)

آیا باور می‌کنید کسی که برای آزادی هرچه زودتر از زندان در طول ۶ سال به هر خفت و خواری تن داده، در زمانی که می‌خواهند او را آزاد کنند از آبجو خوری دم بزند و بازجوی زندان اوین او را مورد ملاطفت قرار دهد؟ آیا باور می‌کنید کسی که مدعی است به خاطر آن‌که هنگام خودکشی اشتباهی الکلی را به جای ماده‌ی ضدعفونی کننده نوشیده و ۸۰ ضربه شلاق هم نوش‌جان کرده، هنگام آزادی چنین ریسکی کند؟ آیا بازجوی چنین نظامی سعه‌صدر هم دارد و بذله‌گو هم می‌شود؟

آیا برای آن که نشان دهم به جای خاطرات زندان با یک سناریو فیلم و یک دروغ‌گوی حرفه‌ای مواجه هستیم نیاز به ارائه‌ی شواهد و دلایل بیشتری است؟ البته اسدی راست می‌گوید برای او چیزی به عنوان «شرافت»، «صداقت»، «راست‌گویی»، «درست‌کاری» و ... به هیچ وجه مطرح نیست.

هوشنگ اسدی و انتشار کتاب به انگلیسی

هوشنگ اسدی بنا ندارد راجع به هیچ چیزی راست بگوید. او در پاسخ سؤال محمد صفریان از سایت گذار که می‌پرسد: «گویا این کتاب، نخستین کتاب خاطرات زندان دهه شصت به زبان انگلیسی باشد، درست است؟» با قاطعیت می‌گوید: «بله، این کتاب نخستین گزارش مستند از سرکوب خونین دهه وحشت بزرگ در ایران به زبان انگلیسی است، همین متن بود که توانست صدای قربانیان دهه شصت را به گوش جهانیان برساند.»

<http://www.gozaar.org/persian/interview-fa/4324.html>

هوشنگ اسدی اطلاع دارد که پیش از این خاطرات دکتر رضا غفاری به انگلیسی انتشار یافت و سپس به فارسی ترجمه شد یا کتاب مارینا نمت «زندانی تهران» به ۲۷ زبان خارجی از جمله انگلیسی توسط انتشارات «پنگوئن» که اعتبارش به مراتب بیش از One World است انتشار یافت و به خاطر دروغ‌پردازی نویسنده‌اش با اعتراض جدی زندانیان سیاسی با گرایش‌های مختلف سیاسی روبرو شد. هوشنگ اسدی در ۱۷ دی ماه ۱۳۸۶ مطلبی از روزنامه نیویورک تایمز را در معرفی کتاب مارینا نمت زندانی توابی که با بازجوییش ازدواج کرده بود، در سایت اینترنتی «روزآلاین» که توسط او و همسرش اداره می‌شود، انتشار داد.

دلیل انتشار کتاب به زبان انگلیسی از سوی مارینا نمت و هوشنگ اسدی مشخص است. آن‌ها که خود بیش از هرکس به دروغ‌پردازی‌هایشان واقفند، می‌دانستند چاپ کتاب به زبان فارسی و واکنش‌هایی که از سوی زندانیان سیاسی، آگاهان و فعالان سیاسی و روشنفکران برمی‌انگیزد، شانس انتشار کتاب به زبان انگلیسی را به مخاطره می‌اندازد. از این رو است که مارینا نمت در حالیکه در خاطراتش می‌گوید در ۱۲ سالگی اشعار سعدی و حافظ و مولانا می‌خوانده و دوران دبیرستان را نیز در ایران سپری کرده و در مصاحبه‌های رادیو تلویزیونی با تسلط کامل به فارسی صحبت می‌کند، مدعی می‌شود به خاطر عدم تسلط به زبان فارسی خاطراتش را به زبان انگلیسی انتشار داده است! هوشنگ اسدی این بهانه را هم ندارد. او به هیچ زبان خارجی تسلط ندارد و چند سال پیش متن فارسی کتابش قرار بود توسط نشر باران در سوئد انتشار پیدا کند. نشر باران این توضیح را به خواندگانش که آگهی به زودی منتشر می‌شود کتاب را هم درج کرد، بدهکار است که چرا کتاب به فارسی انتشار نیافت. به نظر من اسدی به دلایلی که ذکر شد ترجیح داد از چاپ فارسی آن خودداری کند و به دنبال چاپ کتاب به زبان انگلیسی، برود.

ایرج مصداقی

ژانویه ۲۰۱۱

irajmesdaghi@yahoo.com

۱- موضوع ترور خامنه‌ای توسط مجاهدین صحت ندارد. به خاطر در پیش بودن ۷ تیر و «عملیات بزرگ»، مجاهدین از تحریک آشکار رژیم و برانگیختن حساسیت‌های امنیتی پرهیز داشتند. رژیم نیز سال‌ها تبلیغ می‌کرد که این عملیات کار گروه فرقان بود، اما در چند سال اخیر انگشت اتهام را به سوی مجاهدین نشانه رفته‌است.

۲- برای دریافت اطلاعات بیشتر در مورد خدایی می‌توانید علاوه بر حزب توده، به گفته‌های کسانی که وی را از نزدیک می‌شناسند، رجوع کنید:

http://harfeakher.blogspot.com/2009/02/blog-post_03.html

<http://www.tudeh-ih.com/?p=931&lang=fa>

۳- حزب توده مدعی است که فربرز بقایی مسئول مالی این حزب، پول‌های هنگفت این حزب را که در حساب بانکی‌اش بوده، بالا کشیده است و وزارت اطلاعات از آن برای راه‌اندازی سایت «راه توده» و «پیک نت» استفاده کرده است. اطلاعیه نشست (وسیع) کمیته مرکزی حزب توده ایران در آذرماه ۱۳۸۷.
<http://www.tudehpartyiran.org/detail.asp?id=550>

مقالات هوشنگ اسدی علیه روشنفکران ایرانی در کیهان هوایی و طرح «تهاجم فرهنگی»

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/maghalat_Hasadi_Keyhan.pdf

هر چند هر کدام از پایه‌گذاران هنر معاصر، راه و هدف جداگانه‌ای داشتند و یک در مسیر زندگی، به راهی دیگر رفتند و اساساً پیکان‌شمردن آنها منظور

✱ شعر کلاسیک ایران که برخی از بزرگترین شاهکارهای ادبی جهان را آفریده است هرگز به مرزهای ممنوع که همانا نمایش شهوات، برهنگی‌ها و هرزگی‌ها باشد وارد نمی‌شود.

پیشانی باری جنسی و استعمار

پیشانی باری زنان و به پیشانی نشن جنسی چنین سرعت دارد و هر معاشره پس از آن سالخیز گردد که به صورت یکی از صوموات رایج در شرق از آن در آغاز تا آغاز دگرگونی آن در سواحل پیوریت است. در گذشته بسیاری از بانوان که با زورتنی برهنه می‌بودند و باری جنسی داشتند، این دگرگونی سالهای میانی بوده که به ظاهر و پیشانی از درمیان صوموات و زبانهای، و نیز عهده در زمان آن در بنیاد تیریس استوار می‌گردد. هرچند سکوئیت ناشی از آن نیز تغییر می‌دهد که به اصطلاح در معاشره آردای فروری قرار دارد.

۱۲۰۰ پیشانی باری و باری جنسی در معاشره زنگی و زهره‌های زنگی رایج می‌باشد و باری جنسی و باری جنسی و باری جنسی از تیریس (پیشانی از یکی از رنگهای در آنکه ستاد یافته است) ناشی می‌شود؛ همه که فقط به همین نوازه‌ای که در آنجا رخ داده‌اند می‌باشد.

در زمانی که با پوشش کامل در کوچه و بازارها ظاهر می‌شدند که فیله‌ها را نیز بپوشانید و فساد بهداشتی در بین اهزان شد. در دستهای معذور که این شهر بود و داشت به میامی گذاشته شد. این فیله‌ها، آن سراسیمه که بسیارها می‌رفتند، عاتق‌ها را می‌دیدند که برای اینها اشیاء میامی ساخته می‌شدند. زنها و مردها به خط و خطا و در حرکات ناشایست هراسی که به میامی می‌رفتند. مسلمان ظهور نمی‌کرد که مستی در تمام عام انبار می‌کرد. در این فیله‌ها به میامی گذاشته شد و فساد و فحشا که مخصوص محافل اعیان اشراف و در اختیار اشراف و اربابان و دربارها و سلاطین دولما بود به سطوح مردم تدریجاً گشاده می‌شد.^{۱۸۱}

خوشبختانه ماهیت سینمای قبل از انقلاب روشنتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، تنها لازم بود برخی نکات پنهان مانده گفته شود. با دست پنهان استعمار جهانی در مقابله با مذهب و رواج بی‌بند و باری جنسی، بیشتر آشکار گردد.

تاریخچه پدیده‌های گوناگون را در سده‌های گذشته و در سده‌های پیش از آن، با استفاده از روش‌های علمی و تجربی، به دست آورده‌اند. در سده‌های گذشته، روش‌های علمی و تجربی، به دست آورده‌اند. در سده‌های گذشته، روش‌های علمی و تجربی، به دست آورده‌اند. در سده‌های گذشته، روش‌های علمی و تجربی، به دست آورده‌اند.

اثرات یورپی
فرهنگی غرب
بر
هنر ایرانی

اشاره:

در شعاعه پيش، تأثير استعمار در رواج و گسترش فساد
فرهنگي در كشورهاي جهان سوم و نشي كه روشنفكران غرب زده
گسترش اين فرهنگ داشته اند، برسي مورد توجه قرار گرفت.
در قسم دوم اين مقالات، نويسنده به برسي زمينه و علل رشد
فساد عربي در گستره تقاضا، شعر، سينما و... پرداخته است كه در
ذيل از نظر خوانندگان مي گذرد.

نقاشی ایرانی- میپاتور- که یکی از دوهنر بومی میهن ماست. از نظر تاریخی اولین هنری است که در معرض هجوم قرار گرفت، ماهیت خود را از دست داد و به ضد خود تبدیل شد.

[illegible]

نقاشی ایرانی که قبل از ورود مهاجمان فرهنگی غرب، توانسته بود نوآوری مانند بهزاد و عباسی را به جهان هنر عرضه کند، با اولین پورش فرهنگی غرب دچار

عبدالله بن عبدالمطلب

درآمد به ایران و آغاز کارشان، هنرمندان ایرانی، تحت تأثیر آنان، تبدیل و تغییرات اساسی در کارشان^(۴۱) وارد کردند. از آنجا که نفوذ نقاشی ایرانی در هنر نقاشی ایران، تنها به مسائل تکنیکی و اجرایی محدود نمیشد؛ بافرونی عنصر نقاشی اروپایی در هنر ایرانی، در واقع این هنر از ذات و جوهر اصلی و ریشه‌ی فطری خود جدا شد.^(۴۲)

با این نقاشی به خلاف معتود و افراطی است که هر دو در مکتب زور و فشار و به هر یکی از نقاشان ایرانی می‌گردید و هر کدام تصویر خود و خودی که چنان می‌نمودند اینجا به تصویر کشیده اند. می‌تواند نشان دهنده تمسعات فئودالی و زور ماضی باشد و یا تمسوع و اغیاره ای باشد و این مسئله را تا رسیدن به ۱۳۷۸ و در ادامه این آثار به نقاشی اروپایی است که باز ۱۶۵۰ هجری قمری به بعد، چندین اثر نشان از آثار غربی می‌کند که به تصویر کشیده شده اند. دستگیری بسترز در نقاش و بستر و سوره اثر بکر می‌تواند به تصویر کشیده شده و در نتیجه چیزی می‌یاد که تحت قدرت و نفوذ امثال ملک که بکسره به نقاشی اروپایی پرداخته بود. نقاشی هزارساله ایرانی روسته می‌شود.

و در همین دوران است که اندیشمندان ایرانی (و ایران هم در آن زمان بود) در طول تاریخ از هر زمینه‌ای چنان دسته‌چهره و طرح‌های گوناگون می‌ساختند که در آن روزهای که در آن می‌زیستند، به نظرشان سرشاری بود. و حتی امروزه که در آن می‌زیستند، به نظرشان سرشاری بود. و حتی امروزه که در آن می‌زیستند، به نظرشان سرشاری بود. و حتی امروزه که در آن می‌زیستند، به نظرشان سرشاری بود.

[illegible]

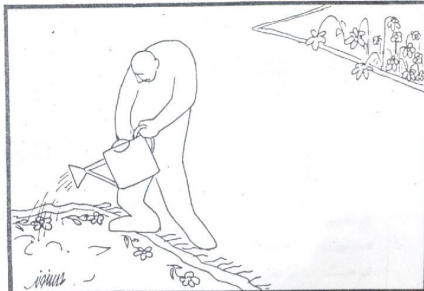
* در چشم داشتن به غرب است که هنرمند ایرانی، اغلب اصلی‌ترین موضوعات خود را از فرهنگ غربی اخذ کرده است.

از ادامه همین راه بود که انواع و اقسام مجلات هنری افتتاح شد و تعداد زیادی از شاعران و نویسندگان به این راه پیوستند. معروف بود که برای گرفتن این مجلات، ترش‌بهرانی‌ها به آنها خدمت و عیبی می‌پایان، و چون از برای ایجاد شهوت می‌بودند، بود به نام این دختران شعر می‌گفتند و می‌خواندند. و بالاخره هم کار به جایی رسید که یک نفر شعر معروف که مبلغ او را از نویسندگان بود^{۱۲} شعر می‌خواند و دربارۀ آن یکساعت کسی نتواند حرف بزند و از آن شعر بی‌خبر می‌ماند. و ترش‌بهرانی‌ها از آن حد به اشتیاق و ذوق در آمدند و مدام شعر می‌خواندند، اعتراف به آنحضرت جنتی در اشعار جزو خنثی‌ترین و در آمد از مدام نمی‌پرداخت، و معلوم نیست که چرا اغلب اشعاری که در این سبک از دردم نمی‌پرداخت، کار به گیجانی می‌کشید.

همچنانکه به دلیل وسعت ارتباط آن با توده مردم و زبان هنری آن یعنی تصویر
نده بهترین وسیله برای تبلیغ است. و از آنجا که با این هنر، بهترین و وسایل دیگر
نیست که بتوان عربانی را تبلیغ کرد و وی پند و واری جنسی را رواج داد، اعتبار گران توجه
خاصی به این هنر نشان داده‌اند. در ایران نیز بیشترین تبلیغ عربانی به وسیله

در نتیجه خواسته و نخواستۀ مسلمانان آن فرهنگ در کشور بومیان، از همین رو است که مسلمان مربوط به زبان جزو اولین مهاجرانی است که وارد دستان نوبسی معاصر شده است. به آثار ادبی دوران بیست ساله که نگاهی بیاموزانده، از آسوهایی زبان نگارگری که داستانها به زبان گاهی آنها پرداخته شده، میسر می آید. نظر بر آنجا همه داستانهای معروف آن زمان که اکنون فقط از نظر تاریخ ادبیات اهمیت دارند دربرآمده از زبان بدکاره نوشته شده است.

الف) نویسنده گان این آثار هم پورو عرب هستند و به تمامی شفته جامعه عربی که در آن، «مردمان» و «عربان» و «مردان» و «زبانهای» که هر کدام گنجه کوچکی که محتوای خوراک و مشرب است را به پشت ستانده، چهره های آنها گلگون است و لبهای آنان دندان، ۱۰ میوه مرکب از داستانها، پرسی زبان که بر سر آنها نثار می شود و به تازگی محتوای هیولانگیر به آنها اضافه می گردد. از سال ۱۳۲۰ بعد، سطر مارگیتسیلی درآوردن به این جریان افزوده می شود که در ارض مسکونی با نگرش غربی ندارد. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، مسلمانان پسپوش چند چهره سرخشان داستان بسی (از جمله مدای چوک) چاپ به راست این جریان نسوری



نقشای سرسید که
بسیار زندگی
نقاشان غرب زده و
تبلیغ آثار آنان
فراموش بود و اولین
تحفه غرب برای
هنر ایرانی - یعنی
بهرنگی - جای
خود را در آثار
نقاشان باز کرد.

و معشای آن جناح راست بهتر نیست. فلان نویسنده و مترجم چاپ ۱۳۰۲ که در رهبری یکی از جریانهای چاپ هم بود، به داستان زن جوانی میسر دارد. کسه در زمان سرگشتن انسان را و راج و وحشت، آشکارا میسر را و یک گروه و زمان را میسر می گردان. آن دیگری که خود از افسران سازمان نظامی حزب شونده بود، ۱۳۰۲، داستان را به جریانات ملی شدن نفت میسر میسر و زمان را با یک مجلسه تاریک کسه میسر آغاز می کند و جلیلا در زمان خود این حسنه را میسر می کند و آن کسه کسه ابتدا از فلان کتاب مشهور شونده به داستان این نویسنده ایرانی در اول اعلان کرده است. سومی ۱۳۰۲ در باره یک زندانی سیاسی رزم بهای میسر میسر کسه بعد از آزادی برنده و فاشهای منجی او میسر و بارش میسر میسر. این شسته سر دراز دارد. اگر نویسنده دست راستی از محتوای شهودی ناآشنایی کسه استناد میسر کند، نویسنده چپ میسر این کار را به نقد از روشنفکران به نام میسر میسر. براسی باید در ادبیات معاصر با فرضی گشت کسه نسو سانی را میسر. هریز در داستان «موشون» نوشته خاتم سیمین دانشور، با شخصیت زن داستان شوهر آمریکائی اثر زندهاد جلال آل احمد و حتی نظیر «هواخواه» در کتابی

۱-۱۳۷۵/۱
۲-۱۳۷۵/۱
۳-۱۳۷۵/۱
۴-۱۳۷۵/۱
۵-۱۳۷۵/۱
۶-۱۳۷۵/۱
۷-۱۳۷۵/۱
۸-۱۳۷۵/۱
۹-۱۳۷۵/۱
۱۰-۱۳۷۵/۱
۱۱-۱۳۷۵/۱
۱۲-۱۳۷۵/۱
۱۳-۱۳۷۵/۱
۱۴-۱۳۷۵/۱
۱۵-۱۳۷۵/۱
۱۶-۱۳۷۵/۱
۱۷-۱۳۷۵/۱
۱۸-۱۳۷۵/۱
۱۹-۱۳۷۵/۱
۲۰-۱۳۷۵/۱
۲۱-۱۳۷۵/۱
۲۲-۱۳۷۵/۱
۲۳-۱۳۷۵/۱
۲۴-۱۳۷۵/۱
۲۵-۱۳۷۵/۱
۲۶-۱۳۷۵/۱
۲۷-۱۳۷۵/۱
۲۸-۱۳۷۵/۱
۲۹-۱۳۷۵/۱
۳۰-۱۳۷۵/۱
۳۱-۱۳۷۵/۱
۳۲-۱۳۷۵/۱
۳۳-۱۳۷۵/۱
۳۴-۱۳۷۵/۱
۳۵-۱۳۷۵/۱
۳۶-۱۳۷۵/۱
۳۷-۱۳۷۵/۱
۳۸-۱۳۷۵/۱
۳۹-۱۳۷۵/۱
۴۰-۱۳۷۵/۱
۴۱-۱۳۷۵/۱
۴۲-۱۳۷۵/۱
۴۳-۱۳۷۵/۱
۴۴-۱۳۷۵/۱
۴۵-۱۳۷۵/۱
۴۶-۱۳۷۵/۱
۴۷-۱۳۷۵/۱
۴۸-۱۳۷۵/۱
۴۹-۱۳۷۵/۱
۵۰-۱۳۷۵/۱
۵۱-۱۳۷۵/۱
۵۲-۱۳۷۵/۱
۵۳-۱۳۷۵/۱
۵۴-۱۳۷۵/۱
۵۵-۱۳۷۵/۱
۵۶-۱۳۷۵/۱
۵۷-۱۳۷۵/۱
۵۸-۱۳۷۵/۱
۵۹-۱۳۷۵/۱
۶۰-۱۳۷۵/۱
۶۱-۱۳۷۵/۱
۶۲-۱۳۷۵/۱
۶۳-۱۳۷۵/۱
۶۴-۱۳۷۵/۱
۶۵-۱۳۷۵/۱
۶۶-۱۳۷۵/۱
۶۷-۱۳۷۵/۱
۶۸-۱۳۷۵/۱
۶۹-۱۳۷۵/۱
۷۰-۱۳۷۵/۱
۷۱-۱۳۷۵/۱
۷۲-۱۳۷۵/۱
۷۳-۱۳۷۵/۱
۷۴-۱۳۷۵/۱
۷۵-۱۳۷۵/۱
۷۶-۱۳۷۵/۱
۷۷-۱۳۷۵/۱
۷۸-۱۳۷۵/۱
۷۹-۱۳۷۵/۱
۸۰-۱۳۷۵/۱
۸۱-۱۳۷۵/۱
۸۲-۱۳۷۵/۱
۸۳-۱۳۷۵/۱
۸۴-۱۳۷۵/۱
۸۵-۱۳۷۵/۱
۸۶-۱۳۷۵/۱
۸۷-۱۳۷۵/۱
۸۸-۱۳۷۵/۱
۸۹-۱۳۷۵/۱
۹۰-۱۳۷۵/۱
۹۱-۱۳۷۵/۱
۹۲-۱۳۷۵/۱
۹۳-۱۳۷۵/۱
۹۴-۱۳۷۵/۱
۹۵-۱۳۷۵/۱
۹۶-۱۳۷۵/۱
۹۷-۱۳۷۵/۱
۹۸-۱۳۷۵/۱
۹۹-۱۳۷۵/۱
۱۰۰-۱۳۷۵/۱
۱۰۱-۱۳۷۵/۱
۱۰۲-۱۳۷۵/۱
۱۰۳-۱۳۷۵/۱
۱۰۴-۱۳۷۵/۱
۱۰۵-۱۳۷۵/۱
۱۰۶-۱۳۷۵/۱
۱۰۷-۱۳۷۵/۱
۱۰۸-۱۳۷۵/۱
۱۰۹-۱۳۷۵/۱
۱۱۰-۱۳۷۵/۱
۱۱۱-۱۳۷۵/۱
۱۱۲-۱۳۷۵/۱
۱۱۳-۱۳۷۵/۱
۱۱۴-۱۳۷۵/۱
۱۱۵-۱۳۷۵/۱
۱۱۶-۱۳۷۵/۱
۱۱۷-۱۳۷۵/۱
۱۱۸-۱۳۷۵/۱
۱۱۹-۱۳۷۵/۱
۱۲۰-۱۳۷۵/۱
۱۲۱-۱۳۷۵/۱
۱۲۲-۱۳۷۵/۱
۱۲۳-۱۳۷۵/۱
۱۲۴-۱۳۷۵/۱
۱۲۵-۱۳۷۵/۱
۱۲۶-۱۳۷۵/۱
۱۲۷-۱۳۷۵/۱
۱۲۸-۱۳۷۵/۱
۱۲۹-۱۳۷۵/۱
۱۳۰-۱۳۷۵/۱
۱۳۱-۱۳۷۵/۱
۱۳۲-۱۳۷۵/۱
۱۳۳-۱۳۷۵/۱
۱۳۴-۱۳۷۵/۱
۱۳۵-۱۳۷۵/۱
۱۳۶-۱۳۷۵/۱
۱۳۷-۱۳۷۵/۱
۱۳۸-۱۳۷۵/۱
۱۳۹-۱۳۷۵/۱
۱۴۰-۱۳۷۵/۱
۱۴۱-۱۳۷۵/۱
۱۴۲-۱۳۷۵/۱
۱۴۳-۱۳۷۵/۱
۱۴۴-۱۳۷۵/۱
۱۴۵-۱۳۷۵/۱
۱۴۶-۱۳۷۵/۱
۱۴۷-۱۳۷۵/۱
۱۴۸-۱۳۷۵/۱
۱۴۹-۱۳۷۵/۱
۱۵۰-۱۳۷۵/۱
۱۵۱-۱۳۷۵/۱
۱۵۲-۱۳۷۵/۱
۱۵۳-۱۳۷۵/۱
۱۵۴-۱۳۷۵/۱
۱۵۵-۱۳۷۵/۱
۱۵۶-۱۳۷۵/۱
۱۵۷-۱۳۷۵/۱
۱۵۸-۱۳۷۵/۱
۱۵۹-۱۳۷۵/۱
۱۶۰-۱۳۷۵/۱
۱۶۱-۱۳۷۵/۱
۱۶۲-۱۳۷۵/۱
۱۶۳-۱۳۷۵/۱
۱۶۴-۱۳۷۵/۱
۱۶۵-۱۳۷۵/۱
۱۶۶-۱۳۷۵/۱
۱۶۷-۱۳۷۵/۱
۱۶۸-۱۳۷۵/۱
۱۶۹-۱۳۷۵/۱
۱۷۰-۱۳۷۵/۱
۱۷۱-۱۳۷۵/۱
۱۷۲-۱۳۷۵/۱
۱۷۳-۱۳۷۵/۱
۱۷۴-۱۳۷۵/۱
۱۷۵-۱۳۷۵/۱
۱۷۶-۱۳۷۵/۱
۱۷۷-۱۳۷۵/۱
۱۷۸-۱۳۷۵/۱
۱۷۹-۱۳۷۵/۱
۱۸۰-۱۳۷۵/۱
۱۸۱-۱۳۷۵/۱
۱۸۲-۱۳۷۵/۱
۱۸۳-۱۳۷۵/۱
۱۸۴-۱۳۷۵/۱
۱۸۵-۱۳۷۵/۱
۱۸۶-۱۳۷۵/۱
۱۸۷-۱۳۷۵/۱
۱۸۸-۱۳۷۵/۱
۱۸۹-۱۳۷۵/۱
۱۹۰-۱۳۷۵/۱
۱۹۱-۱۳۷۵/۱
۱۹۲-۱۳۷۵/۱
۱۹۳-۱۳۷۵/۱
۱۹۴-۱۳۷۵/۱
۱۹۵-۱۳۷۵/۱
۱۹۶-۱۳۷۵/۱
۱۹۷-۱۳۷۵/۱
۱۹۸-۱۳۷۵/۱
۱۹۹-۱۳۷۵/۱
۲۰۰-۱۳۷۵/۱
۲۰۱-۱۳۷۵/۱
۲۰۲-۱۳۷۵/۱
۲۰۳-۱۳۷۵/۱
۲۰۴-۱۳۷۵/۱
۲۰۵-۱۳۷۵/۱
۲۰۶-۱۳۷۵/۱
۲۰۷-۱۳۷۵/۱
۲۰۸-۱۳۷۵/۱
۲۰۹-۱۳۷۵/۱
۲۱۰-۱۳۷۵/۱
۲۱۱-۱۳۷۵/۱
۲۱۲-۱۳۷۵/۱
۲۱۳-۱۳۷۵/۱
۲۱۴-۱۳۷۵/۱
۲۱۵-۱۳۷۵/۱
۲۱۶-۱۳۷۵/۱
۲۱۷-۱۳۷۵/۱
۲۱۸-۱۳۷۵/۱
۲۱۹-۱۳۷۵/۱
۲۲۰-۱۳۷۵/۱
۲۲۱-۱۳۷۵/۱
۲۲۲-۱۳۷۵/۱
۲۲۳-۱۳۷۵/۱
۲۲۴-۱۳۷۵/۱
۲۲۵-۱۳۷۵/۱
۲۲۶-۱۳۷۵/۱
۲۲۷-۱۳۷۵/۱
۲۲۸-۱۳۷۵/۱
۲۲۹-۱۳۷۵/۱
۲۳۰-۱۳۷۵/۱
۲۳۱-۱۳۷۵/۱
۲۳۲-۱۳۷۵/۱
۲۳۳-۱۳۷۵/۱
۲۳۴-۱۳۷۵/۱
۲۳۵-۱۳۷۵/۱
۲۳۶-۱۳۷۵/۱
۲۳۷-۱۳۷۵/۱
۲۳۸-۱۳۷۵/۱
۲۳۹-۱۳۷۵/۱
۲۴۰-۱۳۷۵/۱
۲۴۱-۱۳۷۵/۱
۲۴۲-۱۳۷۵/۱
۲۴۳-۱۳۷۵/۱
۲۴۴-۱۳۷۵/۱
۲۴۵-۱۳۷۵/۱
۲۴۶-۱۳۷۵/۱
۲۴۷-۱۳۷۵/۱
۲۴۸-۱۳۷۵/۱
۲۴۹-۱۳۷۵/۱
۲۵۰-۱۳۷۵/۱
۲۵۱-۱۳۷۵/۱
۲۵۲-۱۳۷۵/۱
۲۵۳-۱۳۷۵/۱
۲۵۴-۱۳۷۵/۱
۲۵۵-۱۳۷۵/۱
۲۵۶-۱۳۷۵/۱
۲۵۷-۱۳۷۵/۱
۲۵۸-۱۳۷۵/۱
۲۵۹-۱۳۷۵/۱
۲۶۰-۱۳۷۵/۱
۲۶۱-۱۳۷۵/۱
۲۶۲-۱۳۷۵/۱
۲۶۳-۱۳۷۵/۱
۲۶۴-۱۳۷۵/۱
۲۶۵-۱۳۷۵/۱
۲۶۶-۱۳۷۵/۱
۲۶۷-۱۳۷۵/۱
۲۶۸-۱۳۷۵/۱
۲۶۹-۱۳۷۵/۱
۲۷۰-۱۳۷۵/۱
۲۷۱-۱۳۷۵/۱
۲۷۲-۱۳۷۵/۱
۲۷۳-۱۳۷۵/۱
۲۷۴-۱۳۷۵/۱
۲۷۵-۱۳۷۵/۱
۲۷۶-۱۳۷۵/۱
۲۷۷-۱۳۷۵/۱
۲۷۸-۱۳۷۵/۱
۲۷۹-۱۳۷۵/۱
۲۸۰-۱۳۷۵/۱
۲۸۱-۱۳۷۵/۱
۲۸۲-۱۳۷۵/۱
۲۸۳-۱۳۷۵/۱
۲۸۴-۱۳۷۵/۱
۲۸۵-۱۳۷۵/۱
۲۸۶-۱۳۷۵/۱
۲۸۷-۱۳۷۵/۱
۲۸۸-۱۳۷۵/۱
۲۸۹-۱۳۷۵/۱
۲۹۰-۱۳۷۵/۱
۲۹۱-۱۳۷۵/۱
۲۹۲-۱۳۷۵/۱
۲۹۳-۱۳۷۵/۱
۲۹۴-۱۳۷۵/۱
۲۹۵-۱۳۷۵/۱
۲۹۶-۱۳۷۵/۱
۲۹۷-۱۳۷۵/۱
۲۹۸-۱۳۷۵/۱
۲۹۹-۱۳۷۵/۱
۳۰۰-۱۳۷۵/۱
۳۰۱-۱۳۷۵/۱
۳۰۲-۱۳۷۵/۱
۳۰۳-۱۳۷۵/۱
۳۰۴-۱۳۷۵/۱
۳۰۵-۱۳۷۵/۱
۳۰۶-۱۳۷۵/۱
۳۰۷-۱۳۷۵/۱
۳۰۸-۱۳۷۵/۱
۳۰۹-۱۳۷۵/۱
۳۱۰-۱۳۷۵/۱
۳۱۱-۱۳۷۵/۱
۳۱۲-۱۳۷۵/۱
۳۱۳-۱۳۷۵/۱
۳۱۴-۱۳۷۵/۱
۳۱۵-۱۳۷۵/۱
۳۱۶-۱۳۷۵/۱
۳۱۷-۱۳۷۵/۱
۳۱۸-۱۳۷۵/۱
۳۱۹-۱۳۷۵/۱
۳۲۰-۱۳۷۵/۱
۳۲۱-۱۳۷۵/۱
۳۲۲-۱۳۷۵/۱
۳۲۳-۱۳۷۵/۱
۳۲۴-۱۳۷۵/۱
۳۲۵-۱۳۷۵/۱
۳۲۶-۱۳۷۵/۱
۳۲۷-۱۳۷۵/۱
۳۲۸-۱۳۷۵/۱
۳۲۹-۱۳۷۵/۱
۳۳۰-۱۳۷۵/۱
۳۳۱-۱۳۷۵/۱
۳۳۲-۱۳۷۵/۱
۳۳۳-۱۳۷۵/۱
۳۳۴-۱۳۷۵/۱
۳۳۵-۱۳۷۵/۱
۳۳۶-۱۳۷۵/۱
۳۳۷-۱۳۷۵/۱
۳۳۸-۱۳۷۵/۱
۳۳۹-۱۳۷۵/۱
۳۴۰-۱۳۷۵/۱
۳۴۱-۱۳۷۵/۱
۳۴۲-۱۳۷۵/۱
۳۴۳-۱۳۷۵/۱
۳۴۴-۱۳۷۵/۱
۳۴۵-۱۳۷۵/۱
۳۴۶-۱۳۷۵/۱
۳۴۷-۱۳۷۵/۱
۳۴۸-۱۳۷۵/۱
۳۴۹-۱۳۷۵/۱
۳۵۰-۱۳۷۵/۱
۳۵۱-۱۳۷۵/۱
۳۵۲-۱۳۷۵/۱
۳۵۳-۱۳۷۵/۱
۳۵۴-۱۳۷۵/۱
۳۵۵-۱۳۷۵/۱
۳۵۶-۱۳۷۵/۱
۳۵۷-۱۳۷۵/۱
۳۵۸-۱۳۷۵/۱
۳۵۹-۱۳۷۵/۱
۳۶۰-۱۳۷۵/۱
۳۶۱-۱۳۷۵/۱
۳۶۲-۱۳۷۵/۱
۳۶۳-۱۳۷۵/۱
۳۶۴-۱۳۷۵/۱
۳۶۵-۱۳۷۵/۱
۳۶۶-۱۳۷۵/۱
۳۶۷-۱۳۷۵/۱
۳۶۸-۱۳۷۵/۱
۳۶۹-۱۳۷۵/۱
۳۷۰-۱۳۷۵/۱
۳۷۱-۱۳۷۵/۱
۳۷۲-۱۳۷۵/۱
۳۷۳-۱۳۷۵/۱
۳۷۴-۱۳۷۵/۱
۳۷۵-۱۳۷۵/۱
۳۷۶-۱۳۷۵/۱
۳۷۷-۱۳۷۵/۱
۳۷۸-۱۳۷۵/۱
۳۷۹-۱۳۷۵/۱
۳۸۰-۱۳۷۵/۱
۳۸۱-۱۳۷۵/۱
۳۸۲-۱۳۷۵/۱
۳۸۳-۱۳۷۵/۱
۳۸۴-۱۳۷۵/۱
۳۸۵-۱۳۷۵/۱
۳۸۶-۱۳۷۵/۱
۳۸۷-۱۳۷۵/۱
۳۸۸-۱۳۷۵/۱
۳۸۹-۱۳۷۵/۱
۳۹۰-۱۳۷۵/۱
۳۹۱-۱۳۷۵/۱
۳۹۲-۱۳۷۵/۱
۳۹۳-۱۳۷۵/۱
۳۹۴-۱۳۷۵/۱
۳۹۵-۱۳۷۵/۱
۳۹۶-۱۳۷۵/۱
۳۹۷-۱۳۷۵/۱
۳۹۸-۱۳۷۵/۱
۳۹۹-۱۳۷۵/۱
۴۰۰-۱۳۷۵/۱
۴۰۱-۱۳۷۵/۱
۴۰۲-۱۳۷۵/۱
۴۰۳-۱۳۷۵/۱
۴۰۴-۱۳۷۵/۱
۴۰۵-۱۳۷۵/۱
۴۰۶-۱۳۷۵/۱
۴۰۷-۱۳۷۵/۱
۴۰۸-۱۳۷۵/۱
۴۰۹-۱۳۷۵/۱
۴۱۰-۱۳۷۵/۱
۴۱۱-۱۳۷۵/۱
۴۱۲-۱۳۷۵/۱
۴۱۳-۱۳۷۵/۱
۴۱۴-۱۳۷۵/۱
۴۱۵-۱۳۷۵/۱
۴۱۶-۱۳۷۵/۱
۴۱۷-۱۳۷۵/۱
۴۱۸-۱۳۷۵/۱
۴۱۹-۱۳۷۵/۱
۴۲۰-۱۳۷۵/۱
۴۲۱-۱۳۷۵/۱
۴۲۲-۱۳۷۵/۱
۴۲۳-۱۳۷۵/۱
۴۲۴-۱۳۷۵/۱
۴۲۵-۱۳۷۵/۱
۴۲۶-۱۳۷۵/۱
۴۲۷-۱۳۷۵/۱
۴۲۸-۱۳۷۵/۱
۴۲۹-۱۳۷۵/۱
۴۳۰-۱۳۷۵/۱
۴۳۱-۱۳۷۵/۱
۴۳۲-۱۳۷۵/۱
۴۳۳-۱۳۷۵/۱
۴۳۴-۱۳۷۵/۱
۴۳۵-۱۳۷۵/۱
۴۳۶-۱۳۷۵/۱
۴۳۷-۱۳۷۵/۱
۴۳۸-۱۳۷۵/۱
۴۳۹-۱۳۷۵/۱
۴۴۰-۱۳۷۵/۱
۴۴۱-۱۳۷۵/۱
۴۴۲-۱۳۷۵/۱
۴۴۳-۱۳۷۵/۱
۴۴۴-۱۳۷۵/۱
۴۴۵-۱۳۷۵/۱
۴۴۶-۱۳۷۵/۱
۴۴۷-۱۳۷۵/۱
۴۴۸-۱۳۷۵/۱
۴۴۹-۱۳۷۵/۱
۴۵۰-۱۳۷۵/۱
۴۵۱-۱۳۷۵/۱
۴۵۲-۱۳۷۵/۱
۴۵۳-۱۳۷۵/۱
۴۵۴-۱۳۷۵/۱
۴۵۵-۱۳۷۵/۱
۴۵۶-۱۳۷۵/۱
۴۵۷-۱۳۷۵/۱
۴۵۸-۱۳۷۵/۱
۴۵۹-۱۳۷۵/۱
۴۶۰-۱۳۷۵/۱
۴۶۱-۱۳۷۵/۱
۴۶۲-۱۳۷۵/۱
۴۶۳-۱۳۷۵/۱
۴۶۴-۱۳۷۵/۱
۴۶۵-۱۳۷۵/۱
۴۶۶-۱۳۷۵/۱
۴۶۷-۱۳۷۵/۱
۴۶۸-۱۳۷۵/۱
۴۶۹-۱۳۷۵/۱
۴۷۰-۱۳۷۵/۱
۴۷۱-۱۳۷۵/۱
۴۷۲-۱۳۷۵/۱
۴۷۳-۱۳۷۵/۱
۴۷۴-۱۳۷۵/۱
۴۷۵-۱۳۷۵/۱
۴۷۶-۱۳۷۵/۱
۴۷۷-۱۳۷۵/۱
۴۷۸-۱۳۷۵/۱
۴۷۹-۱۳۷۵/۱
۴۸۰-۱۳۷۵/۱
۴۸۱-۱۳۷۵/۱
۴۸۲-۱۳۷۵/۱
۴۸۳-۱۳۷۵/۱
۴۸۴-۱۳۷۵/۱
۴۸۵-۱۳۷۵/۱
۴۸۶-۱۳۷۵/۱
۴۸۷-۱۳۷۵/۱
۴۸۸-۱۳۷۵/۱
۴۸۹-۱۳۷۵/۱
۴۹۰-۱۳۷۵/۱
۴۹۱-۱۳۷۵/۱
۴۹۲-۱۳۷۵/۱
۴۹۳-۱۳۷۵/۱
۴۹۴-۱۳۷۵/۱
۴۹۵-۱۳۷۵/۱
۴۹۶-۱۳۷۵/۱
۴۹۷-۱۳۷۵/۱
۴۹۸-۱۳۷۵/۱
۴۹۹-۱۳۷۵/۱
۵۰۰-۱۳۷۵/۱
۵۰۱-۱۳۷۵/۱
۵۰۲-۱۳۷۵/۱
۵۰۳-۱۳۷۵/۱
۵۰۴-۱۳۷۵/۱
۵۰۵-۱۳۷۵/۱
۵۰۶-۱۳۷۵/۱
۵۰۷-۱۳۷۵/۱
۵۰۸-۱۳۷۵/۱
۵۰۹-۱۳۷۵/۱
۵۱۰-۱۳۷۵/۱
۵۱۱-۱۳۷۵/۱
۵۱۲-۱۳۷۵/۱
۵۱۳-۱۳۷۵/۱
۵۱۴-۱۳۷۵/۱
۵۱۵-۱۳۷۵/۱
۵۱۶-۱۳۷۵/۱
۵۱۷-۱۳۷۵/۱
۵۱۸-۱۳۷۵/۱
۵۱۹-۱۳۷۵/۱
۵۲۰-۱۳۷۵/۱
۵۲۱-۱۳۷۵/۱
۵۲۲-۱۳۷۵/۱
۵۲۳-۱۳۷۵/۱
۵۲۴-۱۳۷۵/۱
۵۲۵-۱۳۷۵/۱
۵۲۶-۱۳۷۵/۱
۵۲۷-۱۳۷۵/۱
۵۲۸-۱۳۷۵/۱
۵۲۹-۱۳۷۵/۱
۵۳۰-۱۳۷۵/۱
۵۳۱-۱۳۷۵/۱
۵۳۲-۱۳۷۵/۱
۵۳۳-۱۳۷۵/۱
۵۳۴-۱۳۷۵/۱
۵۳۵-۱۳۷۵/۱
۵۳۶-۱۳۷۵/۱
۵۳۷-۱۳۷۵/۱
۵۳۸-۱۳۷۵/۱
۵۳۹-۱۳۷۵/۱
۵۴۰-۱۳۷۵/۱
۵۴۱-۱۳۷۵/۱
۵۴۲-۱۳۷۵/۱
۵۴۳-۱۳۷۵/۱
۵۴۴-۱۳۷۵/۱
۵۴۵-۱۳۷۵/۱
۵۴۶-۱۳۷۵/۱
۵۴۷-۱۳۷۵/۱
۵۴۸-۱۳۷۵/۱
۵۴۹-۱۳۷۵/۱
۵۵۰-۱۳۷۵/۱
۵۵۱-۱۳۷۵/۱
۵۵۲-۱۳۷۵/۱
۵۵۳-۱۳۷۵/۱
۵۵۴-۱۳۷۵/۱
۵۵۵-۱۳۷۵/۱
۵۵۶-۱۳۷۵/۱
۵۵۷-۱۳۷۵/۱
۵۵۸-۱۳۷۵/۱
۵۵۹-۱۳۷۵/۱
۵۶۰-۱۳۷۵/۱
۵۶۱-۱۳۷۵/۱
۵۶۲-۱۳۷۵/۱
۵۶۳-۱۳۷۵/۱
۵۶۴-۱۳۷۵/۱
۵۶۵-۱۳۷۵/۱
۵۶۶-۱۳۷۵/۱
۵۶۷-۱۳۷۵/۱
۵۶۸-۱۳۷۵/۱
۵۶۹-۱۳۷۵/۱
۵۷۰-۱۳۷۵/۱
۵۷۱-۱۳۷۵

مقاله

[illegible][illegible]

زندانیان قزلحصار شهر یور ماه ۶۵

وهر معاصره - در مشروطيت تا انقلاب اسلامي و بناچار و هوشمند معاصره -
اکثریت خود، محصول هجوم فرهنگ های مادی کنونی - شرق و غرب - به ایران
اسلامی است. از آنجا که خود، دین و دینداری (و دستگاه های فرهنگی و سیاستی
شرق و غرب و بناچار است، بهتر، در فرهنگ های غربی و غربی تر، نهاده است.
و فرهنگ های غربی، به نسبت از فرهنگ های ایران، پیشرفته تر و پخته تر
فرهنگی غربی در ایران، به منظور سازش با این کشور، سعی می کند، در
فهمشده های خود، این مطلب را، اذعان و انواع و اقسام بندهای فرهنگی را برای مردم
تراشیده که در برخی فرهنگ های غربی در شمار آنها، در طول سالیان در سطر

درآمدی بر علل غربزدگی و ابتدال هنر معاصر - قسمت آخر

نگاهی دوباره به چهره‌ها از آینه انقلاب

انصاف است. دوران سوم، زندگی هری و شخصی کوچک یک کلمه بیشتر نیست؛ سکوت، سکوتی که تا به امروز نیز انقلاب یافته است.

هر چند سکوت نوسنگانی مانند چوک به معنای حجه گذاشتن بر شهادتیه و بسود و البته زنگ زدگی اش اشرافیه می باشد.

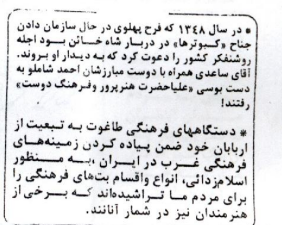
چوک بر این اهم انتظار نمیروفت اما نوسنگان دیگری بودند که تنها رسماً چوک را جایگزین گذشته را نباید کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی حدود ر ماه از اختیار دست اندازان انقلاب، این قبیله نوسنگان تا آنجا پیش رفتند که حتی به شامی چوک بر صوبت در شورای مقاومت می ایستادند.

دگر تلاطمی ساعدی (گوهر مراد) از این دست نوسنگان داشت.

ستمناهی. چنان با انواع و اقسام وسایل تبلیغی از برخی چهره‌ها پست‌اشده شده و به آنها تبلیغات روز پرتی گنجانده شده، روز هجسته، روز بزرگه و... داده شده است که از نظر اهل فن هوش من به هنوز است بخشایشی از جمله بازی با واژه که فلاتی را روز گزین برساند. صاحب امر است و دیگری بهترین مسئول است و...
نگاهی کوتاه به ویدئوهای تبلیغی روزی که از پیروزی انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که این سرایه‌گذاری تبلیغی بر برخی چهره‌های سیاسی-فلسفی نبوده است. از این‌روست که در ادغام مطالب مربوط به طرح سینمایی و فلسفی برخی از این روشنگرانی روز داریم و بقیه را آن‌شالده به طرفی دیگر می‌گذاریم.

[illegible][illegible]

و تازه، گذشته از همه این‌ها، خود، با عددی در مصاحبه یاد شده در باره نوشته‌های خود می‌گوید:



و از ایشان این گروه را هم خبر داد و که خود کدو کدو است، از استامبول،
این گروه یکی از کدو است و به کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
و استامبول از شوشانی که در آنجا بود از کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
خود استامبول ۱۱۷

و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
ایقام کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
از کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
شکست کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
الطاب بود نه کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
درست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
فرمود: و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
خارج کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
و نه از کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
این باریک بود و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست
و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست و کدو گریست

پرفور جان اسپوزیتو در ک

دانشگاه و جورج میسان، د

تا پایان امسال با صدور ۱۵۰۰ تن میگو به خارج، ۶ میلیون دلار ارز عاید کشور خواهد شد.

در دیدار خداحافظی با سفیر رومانی در تهران
ریاست جمهوری: ما در روابط خارجی خود
معتقد به همکاری‌های متقابل
غیرسلطه‌گرانه با کشورها هستیم

در دیدار با پرسنل عقیدتی-سیاسی ستاد مشترک
رئیس مجلس: ارتش ایران
جزء مطمئن ترین ارتشهای
جهان است

[illegible]